



# نیمه پنهان آمریکا

شهریار زرشناس



عنوان کتاب : نیمه پنهان امریکا  
 نویسنده : شهریار زرشناس  
 ناشر : موسسه انتشارات کتاب نشر  
 نوبت چاپ : اول ۱۳۹۱  
 شمارگان : ۱۰۰۰۰ جلد  
 بها : ۲۰۰۰۰ ریال  
 شابک : ۹۷۸-۶۶۲۷-۸۴-۷

آدرس : تهران زرتشت غربی ، کوچه کامبیز ، بخش طباطبایی رفیعی  
 پلاک ۱۸ موسسه انتشارات کتاب نشر تلفن ۰۱۷-۸۸۹۷۸۴۱۴

سرشاسه :	زرشناس، شهریار، ۱۳۴۴
عنوان و نام پدیدآور :	نیمه پنهان امریکا: مروری کوتاه بر بنیان‌های نظری و ارکان تمدنی آمریکا / شهریار زرشناس.
مشخصات نشر :	نماد کتابخانه‌های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، ۱۳۹۱
مشخصات ظاهري :	۱۱۱ ص.
شابک :	۹۷۸-۶۰۰-۶۶۲۷-۸۴-۷
و ضمیت فهرست نویسی :	فیلیپا
عنوان دیگر :	مروری کوتاه بر بنیان‌های نظری و ارکان تمدنی آمریکا.
موضوع :	ایالات متحده -- تاریخ
موضوع :	ایالات متحده -- سیاست و حکومت
موضوع :	ایالات متحده -- اوضاع اقتصادی
موضوع :	ایالات متحده -- اوضاع اجتماعی
شناسه افزوده :	نماد کتابخانه‌های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر
ردی فنی کنگره :	E۱۷۸/۱۳۹۱
ردی بندی دیوبی :	۹۷۳
شماره کتابشناسی ملی :	۲۹۹۳۶۵

## مقدمه

رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار با دبیر کل و مدیران ارشد نهاد کتابخانه‌های عمومی کشور در اسفندماه ۱۳۸۹ فرمودند:

«نهاد کتابخانه‌های عمومی با کمک سایر دستگاه‌های فرهنگی و اجتماعی کشور، برنامه‌هایی را طراحی نمایند که همه ایرانیان اهل مطالعه شوند.»

طرح «ایستگاه مطالعه» یکی از برنامه‌های نهاد برای عمومی نمودن و ارتقای سرانه مطالعه مفید در راستای تحقق رهنمودهای مقام معظم رهبری است.

«ایستگاه مطالعه» به معنای آوردن کتابخانه به فضای ترددی مردم بوده و قفسه کتابی با پانزده عنوان کتاب مفید، شامل پنج عنوان کتاب کودک و نوجوان و ده عنوان کتاب مخصوص بزرگسالان است. کتاب‌های کودک و نوجوان عبارت است از یک عنوان مخصوص کودکان پیش دبستانی، یک عنوان ویژه‌ی کودکان سال‌های آغاز دبستان و یک عنوان برای کودکان سال‌های پایانی دبستان می‌شود یک عنوان از این کتاب‌ها نیز مخصوص نوجوانان مقطع راهنمایی و عنوان دیگر خاص نوجوانان مقطع دبیرستان لحاظ شده و کتاب‌های بزرگسالان با موضوعاتی نظیر دین، داستان، شعر، خاطره و طنز، خانواده، تاریخ، اندیشه، علوم و فنون، ادبیات و دانستنی‌های عمومی و دو عنوان برای بزرگسالان با تحصیلات کمتر از مقطع راهنمایی در نظر گرفته شده است.

هر فرد می‌تواند با مراجعه به این ایستگاه، کتاب مورد علاقه خود را انتخاب و در محل ایستگاه و یا هر محل دیگری مطالعه کرده و حداکثر پس از پانزده روز به همین ایستگاه یا هر یک از ایستگاه‌های مطالعه در سراسر کشور و یا به یکی از کتابخانه‌های عمومی تحت پوشش نهاد کتابخانه‌های عمومی باز گردداند.

در قسمت پایین هر ایستگاه مطالعه، محلی برای بازگرداندن کتاب‌های مطالعه شده تعییه شده است؛ که در این محل می‌توانید پیشنهادهای خود را برای اجرای بهتر این طرح ارائه نمایید. انتظار مجریان طرح از مردم فهیم و فرهنگ‌دار ایران اسلامی، دقت در حفظ و نگهداری و تحويل به موقع کتاب است.

چنانچه علاوه‌مند به نگهداری کتاب‌ها برای خود باشید می‌توانید بابت هر جلد کتاب مبلغ دو هزار تومان به حساب ۱۲۳ به نام موسسه انتشارات کتاب نشر نزد بانک تجارت و ملی در کلیه شبکه کشور و یا به شماره کارت ملی ۶۰۳۷۹۹۱۱۹۹۵۱۶۵۸۸ به نام موسسه انتشارات کتاب نشر واریز کرد.

خیرین عزیز می‌توانند با تأمین هزینه یک یا چند ایستگاه مطالعه در طول یکسال و یا تأمین منابع آن در راستای تقویت و گسترش طرح، مساعدت لازم را مبذول نمایند. شماره تلفن ۸۸۸۰۲۱۹۱ ۱۱۱ و ۱۱۳ و آدرس اینترنتی [mosharekatha@iranpl.ir](mailto:mosharekatha@iranpl.ir) و آدرس : تهران، خیابان فلسطین، پایین تراز بلوار کشاورز، کوچه شهید ذاکری، پلاک ۹ واحد مشارکت‌های نهاد، در خدمت پاسخگویی به سوالات این عزیزان خواهد بود.

از آنجا که بعضی از کتاب‌های این طرح در مسابقات فرهنگی کتابخوانی در سطح ملی ارائه می‌شود، می‌توانید از طریق سایت‌های [www.booki.ir](http://www.booki.ir) و [wwwiranpl.ir](http://wwwiranpl.ir) اطلاعات تکمیلی را دریافت کنید.

### منصور واعظی

دبیر کل نهاد کتابخانه‌های عمومی



## فهرست مطالب

۷	مقدمه نویسنده
۱۱	شهر شیطان زرد
۱۷	شکل‌گیری مستعمره‌نشین‌های آمریکایی زیر چتر پول دوستی و خشونت
۲۳	جمهوری فراماسون‌ها
۲۷	چهارضلعی پدیدآورنده تمدن آمریکا
۳۵	نگاهی به ادوار تاریخی سرمایه‌سالاری آمریکا
۴۲	دو جناح هیأت حاکمه آمریکا پس از استقلال
۴۷	علل بروز جنگ انفال ۱۸۶۱-۱۸۶۵
۵۵	رواج فساد و رشوه‌خواری
۶۵	آمریکا در قرن بیستم: ظهور امپریالیزم جهانخوار
۶۹	ویلسون لیبرال و پشت پرده شخصیت او

بحران بزرگ وال استریت ..... ۷۳	
حقایق پنهان جنگ جهانی دوم و سیمای واقعی فرانکلین ..... ۷۶	
روزولت ..... ۸۵	
استبداد مک‌کارتی ..... ۹۰	
بحران اجتماعی دهه شصت ..... ۱۰۱	
دهه هشتاد: غلبه نولیبرالیسم ..... ۱۰۷	
امپراطوری رسانه‌ها و غفلت‌زایی مداوم ..... ۱۱۳	
توتالیتاریسم لیبرال ..... ۱۱۷	
کتابنامه ..... ۱۱۷	

## مقدمه نویسنده

تابستانی که کلاس چهارم دبستان را به پایان رسانده بودم، «سایگون» پایتخت ویتنام جنوبی سقوط کرد و ایالات متحده آمریکا در جنگ امپریالیستی علیه مردم ویتنام شکست خورد. من نه چیز زیادی از ایدئولوژی رهبران انقلاب ویتنام می‌دانستم و نه مفهوم و معنای امپریالیزم را درک می‌کردم، فقط با پوست و گوشت خود حضور سلطه طلبانه و استکباری آمریکا را حس می‌کردم و از آن متنفر بودم و به همین دلیل هم از شکست آمریکا خوشحال شدم و به سبک بچه دبستانی‌ها انشایی نوشتم لبریز از عواطف خشمگینانه علیه آمریکا و آن را وقتی به کلاس پنجم رفتم، در زنگ اشاء خواندم. معلم کلاسمان که به شدت دستپاچه شده و ترسیده بود، پس از توبیخ شدید، مرا به مدیر مدرسه معرفی کرد و او هم شروع به ترساندن من

کرد که «اگر به سازمان امنیت بگوییم چنین و چنان خواهد شد و تو را خواهند برد و هکذا»

آری، آن روز حتماً معلم و مدیر مدرسه من هم در اعماق قلبشان از آمریکا متصرف بودند و از ماهیت غارتگرانه آن خبر داشتند اما آنها چون از قدرت و سلطه ساواک و شاه مطلع بودند و ماهیت سرکوبگر رژیم شاه را می‌شناختند، از عواقب دشمنی با آمریکا در آن اوضاع می‌ترسیدند. اما من طفل دبستانی‌ای بودم که بی‌خبر از همه جا، فقط انزجار خود از سیطره بیگانگان را در قالب یک انشای کودکانه بیان می‌کردم.

امروز که بیست و شش سال یا بیشتر از آن روزها می‌گذرد وقتی در دانشگاه با برخی دانشجویان روپرتو می‌شوم، احساس می‌کنم، آنها که در سال‌های پس از سرنگونی رژیم شاه به دنیا آمده یا بزرگ شده‌اند، ماهیت تجاوزکار و متکبرانه رفتار دولت آمریکا با مردم محروم جهان را با پوست و گوشت خود درک نکرده‌اند و چون در این دو دهه و اندی پس از انقلاب، کمتر به طور جدی درخصوص ماهیت دولت آمریکا و ویژگی‌ها و تاریخچه آن برای ایشان صحبت شده است، از بسیاری حقایق درباره ماهیت دولت آمریکا و صفات ذاتی آن بی‌خبرند.

انگیزه اصلی من از نگارش این کتاب کوچک، این بوده است که در حد توان از تاریخ اجتماعی - اقتصادی آمریکا غبار بزدایم و برای آنها که وقتی آمریکا را می‌بینند، مجدوب آسمان‌خراش‌های صد طبقه و زرق و برق ظاهری شهرهایی چون نیویورک و سانفرانسیسکو

می‌شوند، از باطن پنهان ستمکاری‌ها و زدویندهای محافل و کانون‌های ثروت و قدرت و خشونت و حشتناک سرمایه‌داران و انحصارهای امپریالیستی و توطئه‌گری سازمان‌های پیچیده و مخفی‌کاری چون فراماسونری و «شورای روابط خارجی» سخن بگوییم؛ زیرا عیقاً اعتقاد دارم که تصویری که از سوی برخی رسانه‌ها و اشخاص در کشور ما در مورد چهره دولت و سیمای سیاست و اقتصاد آمریکا ارایه می‌شود، غیرواقعی و مسخ شده است. پشت این همه زرق و برق و جاذبه دنیوی، انبوه نیرنگ و توطئه و استثمار سرمایه‌داران نهفته است و این سرمایه‌ها و جلوه‌گری‌های رنگین، از استثمار گسترده کارگران بومی و چپاول بی‌رحمانه میلیاردها نفر در سراسر جهان به دست آمده و به معبدی کاپیتالیست بی‌رحم و جنگ طلب تعلق دارد. فکر می‌کنم علیرغم وجود کارهای تحقیقی مفید در خصوص این موضوع، هنوز جا برای ارایه کارهای دیگر وجود دارد.

شهریار زرشناس

۱۳۸۰ دی ماه



## شهر شیطان زرد

ماکسیم گورکی، نویسنده معاصر روسی، پس از مسافرتی که در اوایل قرن بیستم به آمریکا داشت، این سرزمین را «شهر شیطان زرد» نامید. به نظر من این نام باسمائی است. آمریکا به راستی شهر شیطان زرد است.

اکثر جاذبه‌های این کشور، مبنای شیطانی دارد. آمریکا سرزمینی است که مثل وعده‌ها و اعمال شیطان، از جنس حباب و به تعبیر زیبای کلاما.. مجید، کف روی آب است.

آمریکا، سرزمین جذابی است اما جاذبه‌های آن بی‌محتو و توخالی است. پر از زرق و برق و رنگ و لعاب اما بی‌بنیاد است. این خصلت شیطان است. جهانی که شیطان می‌آفریند، محصول یک توهم و پندار است. تمامی جاذبه‌های آن وهم آسود است. حاصل پنداری است که در لحظه‌ای هست و پس از آن عمری حسرت و رنج و

تلخکامی پدید می‌آورد و خود ناپدید می‌گردد. شگفتی‌ها و جاذبه‌های آمریکا برای ناظری که تازه قدم به خاک آن می‌گذارد، از همین جنس است. در ابتدا مسحورکننده است و با طبیعت حیوانی و نفس امّاره ما بازی می‌کند، اما چون انسان موجودی است فراتر از طبیعت جسمانی صرف خود و اساساً به گونه‌ای خلق شده که اگر نیازها و تمدنیات جسمانی و طبیعی او در پرتو هدایت روحانی و فطری قرار نگیرد، همان نیازها و خواسته‌های جسمانی نیز حتی در صورت ارضای مداوم و راحت، پس از مدتی او را سرخورده و ملول می‌سازد، از این رو نمی‌تواند فقط به طبیعت حیوانی و جسمانی خود متکی باشد.

تمدن آمریکا تمدنی است که بر پایه چند وهم و پندار غلط بنا شده است: ۱- این پندار که گویا آدمی صرفاً دارای نیازهای جسمانی است و یا حداقل، نیازهای جسمانی و حیوانی در او اصالت و تقدم وجودی دارد. به همین دلیل است که در جامعه آمریکا تلاش می‌شود تا امکان ارضای آزاد همه نیازهای جسمانی انسان حتی المقدور فراهم گردد.

۲- این پندار که گویا تقوا به معنای موقیت مالی در زندگی دنیوی است و سرمایه‌اندوزی موجب رستگاری است. این پندار ریشه در آموزه‌های «پیوریتانیسم» دارد که درباره آن در آینده سخن می‌گوییم.

۳- این پندار که گویا برای هدایت سعادتمدانه زندگی بشر، اصول باورهای «روشنگری» که مبتنی بر اصالت عقل منقطع از وحی است، کافی است و از این رو تعالیم ادیان وحیانی را می‌توان به مجموعه‌ای

از الگوهای فکری و رفتاری تشریفاتی تقلیل داد.

۴- این پندار که هدف اصلی زندگی، سودجویی و انباشتن و یا مصرف کردن و غرق شدن در اراضی نیازهای جنسی و پرخاشگرانه است و آزادی، در امکان اراضی آزاد این نیازها ممکن می‌گردد.

۵- این پندار که خدا همان ساعت‌ساز معروف «اسحاق نیوتن» است و قانون و دستوری برای اداره زندگی انسان‌ها صادر نکرده و خود نیز پس از خلقت انسان، نقش چندانی در کائنات و تداوم هستی آدمی ندارد.

۶- این پندار که فرهنگ جدید، نتیجه تکامل میراث فرهنگی بشری است و مدرنیته اوج و قله اصلی زندگی انسان در بستر حیات تاریخی اوست. جوهر مدرنیته، «بشر انگاری» (اومنیسم) است و هر تمدنی که بیشتر «مدرن» باشد، «پیشرفته‌تر» و از این رو کامل‌تر است.

۷- این پندار که گویا تکنولوژی و علوم جدید، صورت کامل دانش بشری است و علوم جدید رسالت دارند انسان را «آزاد» سازند.

۸- این پندار که «شادی» و «خوشبختی» در رفاه مادی صرف و لذات جسمانی متنوع است و آدمی موجودی است که در جستجوی این «خوشبختی» است.

۹- این پندار که گویا ملت آمریکا «رسالتی جهانی» دارد و «ملتی برتر» است.

جامعه آمریکا را (که از این پس می‌کوشم تا از نیمه‌ی پنهان آن و مبانی اعتقادی و ارکان وجودی و چشم‌انداز تاریخی اش سخن گویم)

می توان «جمهوری سرمایه‌داران» یا شرکت سهامی‌ای مبتنی بر «سرمایه‌اندوزی، لذت‌گرایی مبتذل و افراط در سطحی‌گرایی» دانست. «الکسی توکویل» جامعه‌شناس فرانسوی، در کتاب «دمکراسی در آمریکا» می‌نویسد: «من هیچ ملتی را سراغ ندارم که به اندازه مردم آمریکا عاشق پول باشند و پول چنین جایگاه مهمی در قلبشان داشته باشد. ملت آمریکا مجموعه‌ای از ماجراجویان و سوداگران است.» به راستی توصیف دقیقی است. بارزترین ویژگی جامعه آمریکا، پول‌سالاری یا سرمایه‌سالاری است. این یک فاجعه بزرگ برای مقام و مرتبه انسانی است که ارزش‌های اصلی یک جامعه، حول محور پول‌دستی و انباشت یا مصرف حریصانه و دیوانه‌وار پول سامان گیرد. «پول» حتی اگر عادلانه و منصفانه توزیع گردد و از راه صواب و اخلاقی به دست آمده باشد، صرفاً در افق مادیت زندگی و نیازهای اولیه و آغازین بشر مطرح است و بیانگر همه چیز یا پاسخ‌دهنده به همه نیازها و شؤون وجودی انسان نیست. پول اگر به گونه‌ای اخلاقی کسب و عادلانه توزیع شود، صرفاً تأمین‌کننده نیازهای پایین‌ترین مرتبه حیات آدمی و به تعبیر «کارل مارکس» بیانگر نحوی از خودبیگانگی انسان با حاصل تولیدات و خلاقیت‌های خودش است.

اگر قرار شود پول‌دستی مبنای همه چیز قرار گیرد و پول محوریت و اصالت یابد و ارزش‌ها و شؤون و قابلیت‌ها و شایستگی‌ها و مرتبه وجودی افراد با پول سنجیده شود، وضع اسفباری پدید می‌آید و اسفبارتر از همه این که، این مظهر از خودبیگانگی و مسخر شدن و ابزار رفع نیازهای اولیه و متنزل آدمی (که خود صرفاً ماهیتی اعتباری

دارد) ناعادلانه در میان انسان‌ها توزیع شود و رویکردهای تکاشر طلبانه و نفسانی به گونه‌ای حریصانه، عده زیادی از افراد یک جامعه را (در عین ترویج دلدادگی و وجود نیاز به پول) از آن محروم نمایند.

جامعه آمریکا «پول‌سالار» است اما نظام اقتصادی - اجتماعی آن به گونه‌ای شکل گرفته است که همین مظهر از خودبیگانگی که ارزشی صرفاً اعتباری دارد یعنی «پول»، از اساس ناعادلانه و غیرمنصفانه توزیع می‌گردد و در حالی که حتی شخصیت یک فرد را در آن جامعه با «پول» می‌سنجند اما به همگان به اندازه رفع نیازشان پول داده نمی‌شود و ثروتی که حاصل تلاش گسترده عده کثیری است، به حساب بانکی متورم عده معدودی واریز می‌گردد.

جامعه آمریکا مظهر تام و تمام مدرنیته و شکل گرفته‌ترین مصدق آن است. آمریکا همان جامعه‌ای است که نویسنده‌گان عهد «روشنگری» قرن هجدهم، آرزوی تحقق آن را داشتند. روشنفکران قرن هجدهم اروپا از تحقق نوعی بهشت زمینی سخن می‌گفتند و اگر انسان را صرفاً حیوانی استثمارگر و مبتذل و دارای زندگی گیاهی و حداقل، زیست جانوری بدانیم و نیز فقط عده‌ای کلان سرمایه‌دار صاحب ثروت‌های نجومی را مصدق این «انسان»! فرض کنیم، البته آمریکا، بهشت زمینی انسان‌ها است. اما نکته این است که انسان، صرفاً حیوانی استثمارگر و مبتذل و مصرف‌کننده و پول‌سالار نیست و توده‌های انبوه دهها میلیون بشر از خود بیگانه خسته از کار و زندگی ماشینی که استثمار می‌شوند و در جامعه آمریکا اسیر اضباط

بوروکراتیک و بی‌رحمی‌های یک زندگی سرمایه‌سالار می‌باشند نیز انسان‌اند و برای آنها، آمریکا بهشت نیست و مجموعه پیجیده و دارای استعدادهای متعالی آدمی، در حیوانیت صرف او خلاصه نمی‌گردد و اینها همان انبار باروت بالقوه‌ای هستند که می‌توانند این «شهر شیطان زرد» را به آتش بکشند. مجموعه فرهنگ در فرم، به شدت کثرت‌گرا و در محتوا، تهی و پوچ آمریکایی و رسانه‌های این کشور وظیفه تحقیق و استعمار آنها را بر عهده دارند.

آمریکا، سرزمهین رفاه و آزادی و عدالت نیست، سراب آنها است. جوهر اصلی این سراب، در برانگیختن و تحریک دائمی قوای غضبی و شهوانی نفس آدمی در قالب‌های توع طلبانه و پرزرق و برق از یک سو و سرکوب نیازهای معناطلبانه و روحانی و انسانی و فطری بشر از طرف دیگر است.

آمریکا، سرزمهین پندارهای غلط و یک سراب وهم‌آلود است، ظاهر این سراب، از دور پر از زرق و برق و جلوه‌گری و جاذبه است و وقتی به آن می‌رسیم، تمامی این جلوه‌گری‌ها (که البته فقط با نفس ما سخن می‌گفتند) در یک آن، چون حبابی می‌ترکند و برهوتی از حاکمیت پول‌سالاری و ماشینیزم و از خودبیگانگی و تنهایی در برابر ما خودنمایی می‌کند و این ذات وهم‌آلود، برخاسته از طبیعت شیطانی است، زیرا شیطان در وهم بشر خانه می‌کند.

## شکل‌گیری مستعمره‌نشین‌های آمریکایی زیر چتر پول دوستی و خشونت

تمدن آمریکایی، تمدن پول و خشونت و شهوت است. نخستین مهاجران اروپایی که بعدها بنیانگذار جامعه آمریکا شدند، تماماً به دنبال پول و امکان دستیابی به کالاهای امکانات برای تجارت سودآور و یا استخراج طلا و سنگ‌های گرانقیمت معدنی به این سرزمین قدم گذارند. گروه‌هایی از این مهاجران، سوابق شرارت و زندان داشتند و قرار بود دوران تبعید خود را در «قاره نو» بگذرانند و اکثریتی از آنان، تدریجاً شهوت‌رانی پیشه کرند.

این نخستین مهاجران، چه کسانی و از چه کشورهایی بودند؟ در عصر جدید، اول بار «کریستف کلمب» موفق به کشف قاره جدید گردید. انگیزه کلمب که دریانوردی خشن و بی‌فرهنگ بود، از سفر در اقیانوس‌ها و انگیزه پادشاه و ملکه اسپانیا در حمایت از او، صرفاً سودجویی مالی بود. بعد از فتح قسطنطینیه توسط مسلمانان، اروپاییان در جستجوی راه جدید تجاری با آسیا و به ویژه هند بودند و «کریستف کلمب» بنا به تصور خود، به سمت هند به راه افتاده بود تا از فروش کالاهای شرقی ثروتمند گردد.

بعدها وقتی «امریکو وسپوس» قدم به سرزمین نو گذاشت، دریافت که آن جا هند نیست و قاره‌ای جدید است. نام «آمریکا» برای نخستین بار در «جغرافیای بطلیموس» که به سال ۱۵۰۷ میلادی در شهر «سن دیه» منتشر شد، ذکر گردید.

خیل عظیم لشگرکشی‌ها و مهاجرت‌های اسپانیایی‌ها، هلنندی‌ها، فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها به قاره جدید، بیشتر به منظور غارت منابع طبیعی و ثروت افسانه‌ای تمدن‌های باستانی سرخپوست‌ها در این قاره بوده و همراه با کشتار و جنایت و ویرانی بسیار بوده است.

استعمارگران انگلیسی، دیرتر از همه دول اروپایی قدم به قاره جدید نهادند اما از همه آن‌ها ماندگارتر بودند. زمین‌داران انگلیسی که در قرن ۱۷ با تبدیل زمین‌های کشاورزی خود به چراگاه، هزاران دهقان را آواره و بی خانمان کرده بودند، با تشکیل کلنی‌هایی در قاره جدید، این دهقانان بی‌زمین را به همراه گروههای زیادی از زندانیان خطرناک و خردمندان فقیر و افراد مقروضی که معروف به «بردگان سپید» بودند، روانه آمریکا کردند تا در آن جا زندگی کنند. بدینسان هم دولت استعمارگر انگلیسی از دست این «مزاحمین» خلاص می‌شد و هم زمین‌ها و امکانات جدیدی برای اشراف انگلیسی در قاره بکر و سرسیز آمریکا پدید می‌آمد.

اولین شهرک انگلیسی در آمریکای شمالی، به سال ۱۶۰۷ در ویرجینیا برپا شد. انگلیسی‌های مهاجر، تحت حمایت ارتش بریتانیا هم به جنگ با رقبای اسپانیایی و فرانسوی پرداختند و هم به قتل و کشتار بومیان سرخپوست مبادرت ورزیدند.

در روزگاری که مهاجران اروپایی به آمریکای شمالی آمدند، سرزمین آمریکا قریب دو میلیون و نیم سرخپوست داشت. مهاجران ظرف حدود سه قرن، اکثر سرخپوستان را نابود کرده و عده قلیلی را مجبور به فرار به سوی مناطق غیرقابل سکونت حاشیه‌ای نمودند. مورخین تاریخ ایالات متحده ذکر کرده‌اند که انگلیسی‌ها برای هر

سر جدا شده از پیکر یک سرخپوست، بین چهل تا صد «لیور» پرداخت می‌کردند و قیمت سرهای بریده زنان و کودکان، نصف این رقم بود.

استعمارگران انگلیسی به منظور افزایش بازدهی زمین‌های کشاورزی و بهره‌برداری از معادن، چون با کمبود نیروی کار روپرتو شدند، به ربودن سیاهپستان آفریقایی و تبدیل آنها به «برده» و استثمار نیروی کار آنها پرداختند. استعمارگران اروپایی به ویژه انگلیسی که اینک ساکن و صاحب قاره آمریکا بوده و بومیان آن جا را یا کشته و یا از سرزمین مادری خود متواری کرده بودند، با خشونت بسیار با برده‌گان رفتار می‌کردند. به عنوان مثال اگر برده‌ای از دست مظالم ارباب فرار می‌کرد و توسط نیروهای مهاجرین دستگیر می‌شد، مورد شکنجه‌های وحشت‌ناک قرار می‌گرفت. به عنوان مثال، دست‌های او را می‌بریدند و باقیمانده دست مجروح را در قیر جوشان فرو می‌بردند و آنگاه او را به دار می‌آویختند.

بدینسان در قاره جدید، مهاجران اروپایی که به گروه‌های طبقاتی مختلف تعلق داشتند (عده کمی مالک و تعدادی خرد مالک و دهقان فقیر و زندانیان تبعیدی و گروه‌هایی از ماجراجویان و تبهکاران)، مجموعه‌ای از مستعمره‌نشین‌های تحت سیطره انگلیسی را پدید آورده که این مستعمره‌نشین‌ها از دولت پادشاهی انگلستان تبعیت می‌کردند و خود به لحاظ طبقاتی به گروه‌های ذیل تقسیم می‌شدند.

- بورژوازی نوپای برده‌دار و زمین‌دار مستعمره

- خرد مالکان برده‌دار سفیدپوست

- برده‌گان فاقد حق و حقوق آفریقایی که از زادگاه خود ریوده شده بودند و به بدترین وجهی شکنجه و آزار می‌شدند:

– تعداد اندکی سرخپوستان آواره یا فراری که از دست گروههای شکار انسان مهاجرین مستعمره‌نشین می‌گریختند.

بدینسان بول دوستی و پول سالاری و انگیزه‌های بهره‌کشانه همراه با به کارگیری خشونت سبعانه علیه بومیان و برده‌گان سیاهپوست، گروههای زیادی از مهاجرین طماع و بی‌هویت اروپایی را در قالب مستعمره‌نشین‌هایی سیزده‌گانه گرد هم آورد که اینان در واقع بنیانگذاران «جامعه آمریکا» بودند.

اشراف انگلیسی در دهه‌های آخر قرن هجدهم به طرق مختلف و به ویژه از طریق وضع مالیات‌های متعدد، مانع رشد سرمایه‌داران آمریکایی و گسترش حوزه‌های نفوذ آنها در مغرب قاره جدید می‌شدند و همین امر، زمینه اختلاف مابین برده‌داران و سرمایه‌داران کلنی‌نشین‌ها با استعمارگران انگلیسی را فراهم می‌ساخت. در نهایت، وضع مالیات جدیدی در خصوص «تمبر» توسط اشراف انگلیسی و محروم کردن بازرگانان مستعمره‌نشین از توزیع چای در انبارمانده شرکت هند شرقی، آتش یک طغیان سراسری علیه پادشاه انگلیس را در کلنی‌نشین‌ها شعله‌ور ساخت و بدینسان جنگ میان ارتش تازه شکل گرفته مستعمره‌نشین‌ها و دولت انگلیس آغاز شد.

در سال ۱۷۷۶ میلادی، یکی از رهبران جنبش استقلال طلبی مستعمره‌نشین‌های آمریکایی به نام «توماس جفرسون» که فراماسونر بود، اعلامیه استقلال ایالات متحده آمریکا را تدوین نمود و یک برده‌دار فراماسونر دیگر به نام «جرج واشنگتن» در رأس ارتش ایالات متحده قرار گرفت تا علیه قوای انگلیسی مبارزه نماید.

جنگ‌های استقلال در سال ۱۷۸۳ م، با انعقاد قرارداد صلح به پایان رسید و دولت جمهوری ایالات متحده آمریکا که مبنی بر ائتلاف میان سرمایه‌داران تجاری و صنعتی شمال و برده‌داران جنوب بود پدید آمد.

در خصوص آنچه که به «جنگ‌های استقلال» و یا به تعبیری «انقلاب آمریکا» معروف گردیده، چند نکته گفتنی وجود دارد: اول، رهبری جنگ را سرمایه‌داران آمریکایی بر عهده داشتند و انگیزه آنها از این امر، گسترش دامنه سودجویی‌های طبقاتی‌شان در مقابل اشراف انگلیسی بود.

دوم، فرماندهان رده بالای نظامی و رهبران اصلی فکری و سیاسی و حامیان مالی جنگ‌های استقلال، همگی وابسته به لژهای فراماسونری بودند.

سوم، «اعلامیه استقلال آمریکا» (که توسط یک فراماسونر به نام «توماس جفرسون» تنظیم گردید) علیرغم همه ادعاهای و شعارهای توخالی و فربیننده درباره «حقوق بشر» حتی اشاره‌ای نیز به حقوق بردگان و افول بردگی و قطع آزارهای نژادپرستانه نداشته است.

چهارم، یکی از عوامل اصلی پیروزی آمریکایی‌ها در جنگ‌های استقلال، حمایت‌های گسترده نظامی و مالی و دیپلماتیک استعمارگران فرانسوی بود که انگیزه اصلی فرانسوی‌ها نیز، در واقع پیشبرد اهداف سودجویانه‌شان در رقابت با دولت انگلیس بوده است نه چیز دیگر.

نکته جالب دیگر این که، فرماندهان سپاهیان فرانسوی که به آمریکایی‌ها کمک می‌کردند (مثل ژنرال «لافایت») خود نیز فراماسونر بودند. بدین ترتیب بسیار به جا است اگر بگوییم «جمهوری ایالات

متحده آمریکا» را فراماسونرها و سرمایه‌داران آمریکایی با کمک استعمارگران فرانسوی پدید آورند.

البته در بررسی مبانی فرهنگی و اعتقادی جمهوری سرمایه‌داران در آمریکا، خواهیم دید که باورهای شبه یهودی و پیوریتائیستی نیز نقش عمده‌ای در شکل‌گیری ارکان فرهنگی جامعه آمریکا داشتند. «اعلامیه استقلال آمریکا» از آغاز و به طور صریح، خصلت پول‌سالارانه داشت و یکی از شرایط رأی‌گیری انتخاباتی، داشتن «سرمایه» بوده است. از این رو بی راه نیست اگر بگوییم جمهوری آمریکا، جمهوری بورژواها بوده است.

متن قانون اساسی آمریکا به سال ۱۷۸۹ م تکمیل گردید و دارای یک مقدمه و هفت اصل بود. متن این سند سیاسی (که امروزه هم با اندک تغییری، بنای سیاسی - حقوقی دولت ایالات متحده است) در مقایسه با اعلامیه استقلال، حتی خصلت سرمایه‌سالاری پرنگتری دارد و از اساس، ماهیتی سکولاریستی دارد. در قانون اساسی سال ۱۷۸۹، اصل تساوی عمومی آشکارا نادیده گرفته شده بود. بدینسان می‌توان گفت، نظام سیاسی آمریکا که همان حاکمیت فراماسونرها و سرمایه‌داران است، از آغاز براساس نابرابری و سرمایه‌سالاری شکل گرفت.

## جمهوری فراماسون‌ها

عصر روشنگری در تاریخ غرب، دوران تثبیت مدرنیته و ظهور ایدئولوژی‌های اومانیستی است. فیلسوفان عصر روشنگری، معتقد به اصالت عقل منقطع از وحی بودند و عصر غلبه تفکر دینی را روزگار «تاریک‌اندیشی» می‌نامیدند. اکثر نویسندهای اندیشمندان معروف نهضت روشنگری یعنی افرادی مثل «ولتر»، «نیوتون»، «منتسکیو» و «لیسینگ» وابسته به لردهای مختلف فراماسونری بودند. اساساً می‌توان اندیشه‌های مبنایی «روشنگری» را همان باورهای بنیادین فراماسونری دانست.

آمریکا، کشوری است که بر مبنای ایده‌آل‌های روشنگری بنا شده است و فراماسونرها در طول تاریخ دویست و سی و اندی ساله آن، همیشه در زمرة رهبران و بانیان و چهره‌های ذی‌نفوذ سیاسی و فرهنگی و اقتصادی این کشور بوده‌اند. پیوند فراماسونری و

روشنگری، در دولت آمریکا تجسم عینی روشنی یافته است.

فراماسونری چیست؟ ارایه یک پاسخ صریح و روشن به این پرسش، نیازمند تفصیل و فرصتی گسترشده و مبسوط است؛ اما اجمالاً می‌توان گفت که تشکیلات فراماسونری آنگونه که در انگلستان و پس از آن در فرانسه و آلمان و آمریکا در قرن هجدهم و پس از آن پدید آمد، سازمان مخوف و پیچیده و بسیار ذی نفوذی است که از طریق اعمال نفوذ‌های نهان‌روشانه، خواست‌ها و اراده و منافع لایه‌های مختلف طبقات سرمایه‌دار عصر جدید را پیش می‌برد. فراماسونری به شدت یهودیت‌زده بوده و دارای پیوندهای نزدیک با صهیونیسم جهانی است. شبکه‌های فعال و پیچیده و پرقدرت و مرموز فراماسونری، از عوامل ذی نفوذ در سیاست خارجی و نیز سیاست‌های داخلی دولت‌های امپریالیستی غربی، به ویژه آمریکا هستند. می‌توان گفت آمریکا را فراماسون‌ها بنیان گذارده‌اند و آمریکا خانه اصلی فراماسونری بین‌المللی است.

آماری که از نفوذ گسترده شبکه‌های ماسونی و لیست سیاستمداران وابسته به فراماسونری در آمریکا بعضاً افشا می‌گردد، بسیار هولانگیز و تکان‌دهنده است. گفته می‌شود که بزرگ‌ترین تشکیلات فراماسونری با نزدیک به شش میلیون عضو، در آمریکا وجود دارد. سیاستمداران اصلی و رهبران جنگ‌های استقلال آمریکا یعنی «حرج واشنگتن»، «توماس جفرسون»، «جان آدامز»، «بنیامین فرانکلین» و «زان لا فایت» همگی فراماسونر بوده‌اند.

نخستین قانون اساسی فراماسونری آمریکا را «بنیامین فرانکلین»

(که از رهبران جنبش استقلال و سفیر آمریکایی‌ها در فرانسه بود) نوشته است. «جرج واشنگتن» فرمانده ارتش ایالات متحده و نخستین رئیس‌جمهور این کشور، نخستین سنگ بنای ساختمان کنگره آمریکا را در شرایطی در زمین کار گذاشت که پیش‌بند ماسونی خود را بسته بود.

برخی عالیم رمزی معروف فراماسونی بر روی اسکناس یک دلاری آمریکا نقش بسته است. در اوایل قرن نوزدهم و در نخستین دهه‌های شکل‌گیری دولت ایالات متحده آمریکا، نفوذ فراماسونی در هیأت حاکمه رو به افزایش گذارد. در ۱۸۰۸، جیمز مادیسون از رهبران فراماسونی آمریکا و از نویسنده‌گان قانون اساسی این کشور، با نفوذ ماسونی‌ها به ریاست جمهوری برگزیده شد و سه رئیس جمهوری بعدی آمریکا یعنی «جیمز مونروئه»، «جان کوینسی آدامز» و «آندریو جاکسون» هر سه فراماسون بودند.

پس از آن، به دلیل مخالفت‌های جناح غیرماسونی سرمایه‌داری آمریکا در آن زمان، افشاگری‌هایی علیه فراماسون‌ها توسط «ویلیام مورگان» صورت گرفت اما پس از مدتی با مرگ مرموز او، ماجرا به ففع فراماسون‌ها خاتمه یافت. از سال ۱۸۴۱ و از زمان ریاست جمهوری «هاریسون»، او و پنج رئیس جمهور بعدی آمریکا، همگی فراماسون بودند. جالب است بدانید که «آبراهام لینکلن» که نمایندگی جناح صنعتی سرمایه‌داری شمال آمریکا را در جنگ علیه برده‌داران جنوب داشت نیز فراماسون بوده است و معاون او «آندریو جانسون» که پس از قتل لینکلن به قدرت رسید و نیز رئیس جمهور بعدی

آمریکا یعنی ژنرال «اویس گرانت» نیز ماسونی بوده‌اند. ارایه لیست کامل سیاستمداران و دولتمردان و رئیسان جمهورهای فراماسونر آمریکایی، نیازمند یک کتاب حجیم و مستقل است. اجمال مطالب این است که در مواردی هم که فراماسونرها به دلیل اختلافات داخلی در انتخابات موفق نشده‌اند و یا بنا به دلایلی ترجیح داده‌اند رئیس جمهوری غیر فراماسونر بر آمریکا حکومت کند، معاونان اصلی آنها و مقام‌های مهم قضایی یا سنا و کنگره آمریکا، اغلب فراماسونر بوده‌اند. آمریکا، قرن بیستم را با ریاست جمهوری سه فراماسونر آغاز کرد و دو رئیس جمهور معروف دهه‌های هشتاد و نود آمریکا یعنی «رونالد ریگان» (۱۹۸۱ تا ۱۹۸۹) و «بیل کلینتون» (۱۹۹۳ تا ۲۰۰۱) هر دو فراماسونر بوده‌اند و در این میان، رئیس جمهورهایی نظیر «وارن هاردینگ»، «فرانکلین روزولت»، «ترومن»، «لیندن جانسون» و «جرالد فورد» نیز ماسونی بوده‌اند و جالب است که ریسان جمهوری فراماسونری نظیر «ترومن»، «جانسون» و «جرالد فورد» رابطه نزدیک و خاصی با محمدرضا شاه و رژیم پهلوی دوم داشته‌اند.

تعداد زیادی از معاونان رئیس جمهور و رؤسای سنا ای آمریکا نیز بر اساس آمارهای ارایه شده، از اعضای فراماسونری بوده‌اند. بر اساس برخی آمار ارایه شده، در نیمه دوم قرن بیستم، نزدیک به ۵۸ درصد وزرا و قریب ۶۰ درصد قضات دیوان عالی آمریکا و نیز بین ۵۵ تا ۶۰ درصد سناتورهای آمریکایی از اعضای رسمی فراماسونری بوده‌اند. نفوذ حیرت‌انگیز تشکیلات مخفوف فراماسونری (به عنوان بازوی سازمانی سرمایه‌سالاری یهودی جهانی) در هیأت حاکمه و

ارکان اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و سیاسی آمریکا، از نقش مهم باندهای قدرت نهان‌روش و توطئه‌گر در جامعه آمریکا پرده بر می‌دارد.

### چهار ضلعی پدیدآورنده تمدن آمریکا

اگر بخواهیم یک چهار ضلعی را مظہر جامعه آمریکا فرض نماییم، می‌توان گفت، آرای جان لاک، پیوریتانیسم، اقتصاد لیبرالیستی و فراماسونری، اصلاح مربع سازنده جامعه آمریکا هستند.

«جان لاک» فیلسفی انگلیسی است که او را پدر لیبرالیسم و پیامبر انقلاب آمریکا نامیده‌اند. «اعلامیه استقلال» به شدت متأثر و ملهم از آرای جان لاک بوده است. جان لاک، فیلسفی تجربی مشرب بود که از بانیان ایدئولوژی لیبرالیستی است. رهبران بنیانگذار آمریکا علاقه شدیدی به او داشتند. جان لاک نظریه «تفکیک قوا» را که بعدها توسط منتسبکیو بسط داده شد، برای اولین بار مطرح نمود. لاک از بانیان نظام تعلیم و تربیت سکولار جدید است و تعابیر مشترک فراماسونرها و لیبرال‌ها یعنی «تسامح و تساهل» به صورتی فرموله در آثار و آرای لاک مطرح است.

با این که لاک در مقام پدر لیبرالیسم کلاسیک، بسیار از «آزادی و برابری» سخن می‌گفت، اما آشکارا مدافع استعمار ملل محروم و نیز مدافع برده‌داری بود. جان لاک قبل از وقوع جنگ‌های استقلال، قانون اساسی یکی از ایالات آمریکا را نوشته بود. لاک از فیلسوفان عصر روشنگری است. «موریس کرنستون» منتقد معاصر فلسفی، جان لاک را «پیشاهنگ واقعی امپریالیزم تجاری بریتانیا» می‌نامد. در واقع

دیدگاه‌های سرمایه‌سالارانه و سودجویانه او است که توسط «پدران بنیانگذار» جامعه آمریکا، مورد تحسین قرار گرفته است.

تعییری که لاک را «پیام آور الهام‌بخش جمهوری آمریکا» می‌نامد، به راستی تعییر دقیق و درستی است. لاک به لحاظ معرفت‌شناسی، فیلسفی تجربی مسلک بود و مبنای پرسوه «شناخت» در انسان را «تجربه‌ی حسی» می‌دانست. تجربه‌گرایی (آمپریسم) ملازم با نسبی‌اندیشی و بی‌اعتنایی به ظرفیت‌ها و قابلیت‌های ادارک عقلانی و شهودی است.

اصولاً بینش آمریکایی نیز به تبع لاک و حتی به شکلی شدیدتر از او، قادر توانایی فهم ادراکات عقلانی و کلی‌نگری است. فرهنگ آمریکایی نیز از زمان شکل‌گیری آن، به شدت حسی و تجربه‌زده، پوزیتیویستی و جزوی‌نگر و فاقد ظرفیت لازم برای درک و فهم مقولات فلسفی بوده است. اصولاً دانش‌های عقلی و فلسفی، در فرهنگ آمریکایی کمتر مورد توجه و علاقه قرار می‌گرفته است و آمریکایی‌ها طبیعتاً افرادی پرآگماتیست بوده‌اند. این عمل‌زدگی، نوعی همراهی و پیوند با روح سوداگر و سودمحور آمریکایی دارد و «زنده‌گی آمریکایی» را گرفتار نحوی سطحیت و قشری‌نگری سوداگرانه کرده است. بسیاری از کسانی که به آمریکا می‌روند و یا با مردم این کشور دیدار می‌کنند، از سطحیت و حشتناک غالب این مردم و ضعف بینش فلسفی در آن فرهنگ تعجب می‌کنند. این سطحی‌نگری در واقع یکی از مختصات فرهنگ آمریکایی است که ریشه در سرچشمه‌های تجربه‌گرایانه و عمل‌زده آن دارد و از جهاتی به

جان لاک و میراث تعالیم معرفت شناختی او برمی‌گردد.

به هر حال، لیبرالیسم کلاسیک آن گونه که لاک آن را بیان و ارایه می‌کرده است، جان مایه اصلی نظام سیاسی حاکم بر ایالات متحده و بینش تجربی و حسی انگار او، روح فرهنگ سطحی و فاقد استعداد برای درک ژرفای معانی عقلایی و شهودی آمریکایی است. جان لاک این فیلسوف بردهدار، خود از مدافعان نوعی سرمایه‌سالاری توسعه طلب و استعماری بود و این رکن نیز موافق طبع سوداگر و سودجوی سرمایه‌داران و بردهداران جمهوری نوبنیاد بود و از طرف آنها ترویج و تشویق می‌گردید. البته مقصود این نیست که ریشه سطحیت فرهنگی و ظاهرگرایی مبتذل حاکم بر فرهنگ آمریکا را صرفاً در آرای «لاک» جستجو کرده و منکر هر علت دیگری گردید؛ بی تردید بی‌هویتی تاریخی مهاجرین اروپایی اولیه، حاکمیت معیارهای سرمایه‌سالارانه، سیطره تفکر اومانیستی و بسیاری عوامل دیگر در این میانه، در غلبه سطحیت بر فرهنگ آمریکایی مؤثر بوده‌اند؛ اما به عنوان یکی از عوامل دخیل در این امر، می‌توان و باید از تأثیر آرای حسی و تجربی «جان لاک» و رویکرد «آمپریستی» آن که تلازم با سطحیت و قشری‌اندیشی دارد نام برد.

یکی از عناصر سازنده فرهنگ و جامعه ایالات متحده آمریکا، آئین شبه مذهبی، «پیوریتائیسم» است. به این دلیل می‌گوییم شبه مذهبی چون جان و جوهر تعالیم این آئین با رویکرد معنوی و دینی‌سازگاری ندارد. رویکرددینی متکی بر اعتقاد و فراتر از آن، ایمان و تجربه عملی بندگی الهی و تلاش به منظور اتصال و قرب

به ساحت قدس است. در باور دینی، دنیا، در چشم انداز آخرت و ماده، در ذیل معنا تعریف می‌شود و اگرچه استفاده مشروع از نعمات الهی و کار برای آبادانی دنیا تشویق می‌شود اما هر نوع نفس‌پرستی و زیاده‌طلبی و سوداگری و سودجویی و سرمایه‌سالاری و طمع ورزی نهی می‌گردد. اگر صورتی از یک آیین یا دین، روح معنوی و دینی و بندگی الهی را به مسلح خودبینایی، از خودبیگانگی و سودمحوری و سرمایه‌سالاری ببرد و قربانی کند، علیرغم حفظ برخی ظواهر و الفاظ، از معنای روحانی تهی و عاری گردیده است.

در عصر جدید که روزگار سیطره «بشرانگاری» است، بسیاری آیین‌ها بوده‌اند که داعیه دینی بودن داشته‌اند اما در واقع با عدول از جوهر سنت‌های دینی، در ورطه دنیاگرایی نامشروع در غلتیده و اسیر روح سوداگر طبقه سرمایه‌دار مدرن گردیده‌اند.

«پیوریتانیسم» یکی از این آیین‌ها است که انشعابی از مذهب «پروتستانیسم مسیحی» است و به شدت منعکس‌کننده روح سوداگر سرمایه‌داری مدرن است و آموزه‌های آن در خدمت منافع و خواسته‌ی بورژواها و جهت تحکیم سیطره آنها قرار گرفته است.

«پیوریتانیسم» ابتدا در سال ۱۵۵۹ م، در اعتراض علیه کلیسای انگلستان شکل گرفت و تحت تأثیر و ملهم از آرای «جان کالون» بود. در پیوریتانیسم، سرمایه‌دارها آیات و نشانه‌های برکت خدا تلقی می‌شوند. «ماکس وبر» جامعه‌شناس پرآوازه قرن بیستمی معتقد است که در اندیشه پیوریتانیسم، استثمار تا آن جا مشروعت می‌یابد که گویی آدمی به نوعی «ماشین تحصیل ثروت» تنزل می‌یابد.

تحقیقات علم‌الادیان نشان می‌دهد که پیوریتานیسم تا حدود زیادی ملهم از آیین یهودیت است. و بر در تحقیق معروف خود تحت عنوان «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری» می‌گوید: «پیوریتานیسم، نماینده خلق و خوب مؤسسه عقلانی بورژوازی و سازمان عقلانی کار بود و از اخلاقیات یهودی فقط آنچه را که با این هدف سازگار می‌شد، اخذ می‌کرد.»

پیوریتานیسم نوعی ریاضت سختگیرانه جهت انباشت سرمایه است که ثروت‌اندوزی و کار ماشینی را با نحوی امساك افراطی در مصرف کردن می‌آمیزد و حاصل آن شکل‌گیری نگرشی است که سودجویی و استثمار و رفاه طلبی را «عین تقوا» می‌پندارد و البته بستر مناسبی جهت رشد تمنیات بورژوازی است.

مهاجران اولیه به آمریکا، به لحاظ مذهبی اکثرأ «پیوریتن» بودند و نوعی درک سرمایه‌سالارانه از زندگی، عبادت، کار و استثمار داشتند. همین بینش، کمک بسیار بزرگی کرد که بذر آرای لیبرال - سرمایه‌سالارانه در زمین فرهنگ و جامعه آمریکا شکوفا گردد و سرمایه‌سالاری به نظام و مناسبات حاکم بر آن جامعه تبدیل شود.

پیوریتานیسم با انگیزه‌های سودجویانه مهاجران و با بینش لیبرال - فراماسونی بنیانگذاران جمهوری آمریکا بسیار سازگار و هماهنگ بود. در واقع، این آیین یک پوسته به ظاهر مذهبی مناسب با روح سوداگرانه سرمایه‌داران و برده‌داران و خرده مالکان سفیدپوست و نژادپرست آمریکایی پدید می‌آورد و وجود آنها را جهت بهره‌کشی و انباشت سرمایه، توجیه و آسوده می‌کرد.

از زمان شکل‌گیری جمهوری سرمایه‌داران و فراماسونرها در آمریکا تا اوایل قرن بیستم، آیین پیوریتن و نظایر آن مثل فرقه «کوئکرها» چونان رشته‌ای، تار و پود و جدان اخلاقی و عناصر تکوین یافته کاپیتالیستی جامعه آمریکا را به هم می‌بافت و حفظ می‌کرد؛ اما با گسترش فرهنگ لائیک مدرن و رخ دادن «انقلاب جنسی» در ایالات متحده، وضع به گونه‌ای شد که پوسته مذهبی پیوریتانیسم ضعیف‌تر گردید و ظاهر اجتماعی آن کم رنگتر شد هر چند که هنوز چونان رکنی مهم و فعال در فرهنگ این جامعه حضور دارد.

بررسی ماهیت آیین پیوریتانیسم و نیمه پنهان غیرمذهبی و بورژوازی آن، بدین سبب امری ضروری و لازم است که می‌تواند ماهیت واقعی برخی ظواهر و شعایر دینی در جامعه و حکومت آمریکا را توضیح دهد. وقتی ماهیت سوداگرانه و سرمایه‌سالارانه و در اصل غیردینی شعارها و آیین‌های به اصطلاح مذهبی جامعه آمریکا نظری «پیوریتانیسم» و به ویژه ریشه‌های یهودی آن را بشناسیم، دیگر درک و فهم ادعاهایی نظری این سخن «نیکسون» که می‌گفت: «خدایا ملت آمریکا است. خواست خداوند این است که آمریکا رهبری دنیا را به دست بگیرد.» آسان می‌شود.

درک حقیقت برخی ادعاهای و ظواهر دینی پیوریتانیستی و امثال آن و فهم ماهیت سرمایه‌سالارانه آن تعالیم، به خوبی مشخص می‌سازد که وقتی بر روی هر دلار آمریکا و در حالی که یک طرف آن عکس «جرج واشنگتن» فراماسونر و عالیم رمزی فراماسونری چاپ شده و در طرف دیگر آن نوشته شده است: «ما به خدا ایمان داریم» مقصود و

منظور چیست و چگونه نوعی باور و رسالت یهودی – پیوریتانیستی، دستمایه گسترش و توجیه سرمایه‌داری و امپریالیزم نژادپرستانه علیه ملل دیگر قرار گرفته است. این استفاده ابزاری از ظواهر دینی جهت اهداف کاملاً دنیابی را «دو توکویل» جامعه‌شناس فرانسوی تا حدودی در عبارت ذیل بیان نموده است: «من نمی‌دانم همه آمریکایی‌ها به دینشان معتقد هستند یا خیر ولی مطمئن هستم که به لزوم آن برای بقای نهادهای جمهوری اعتقاد کامل دارند.»

جمهوری لیبرال – سرمایه‌سالار آمریکا، از آغاز سکولاریست بوده است و اکنون در آغاز قرن بیست و یکم نیز به همین گونه است، اما در برخی وجوه و شوون خود، تظاهراتی جهت ترویج یا ارائه تعابیر پیوریتانیستی دارد که در واقع در خدمت منافع سرمایه‌سالارانه نظام حاکم آن است و از عمق و حقیقت قدسی و دینی تهی است.



## نگاهی به ادوار تاریخی سرمایه‌سالاری آمریکا

روح حاکم بر بینش اقتصادی جمهوری ایالات متحده را می‌توان از این عبارت «جان جی» اولین رئیس دیوان عالی ایالات متحده آمریکا دریافت. او می‌گوید: «حکومت باید در دست کسانی باشد که سرمایه‌های کشور در دست آنها است». جامعه آمریکا و نظام حاکم بر آن، بر حاکمیت سرمایه‌داران و سرمایه‌داری صراحت دارد. «جیمز مدیسن» یکی از یاران «توماس جفرسون» فراماسونر و از رهبران انقلاب آمریکا و نویسنده اعلامیه استقلال که خود نیز دو دوره رئیس جمهور آمریکا گردید، صراحتاً معتقد است که «مجلس سنا» باید نماینده سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ و به تعییر او «مدافع آنها (سرمایه‌داران)» علیه اقدامات کسانی باشد که در زیر فشار فقر و

بیچارگی، در سر هوای برخورداری از خوشبختی را به نحو عادلانه‌تری می‌پرورانند.»

در پیش گفتیم که جمهوری آمریکا به شدت ملهم از آرای عصر روشنگری و به ویژه «جان لاک» است، این تأثیرپذیری به علاوه در نفوذ شدید ایدئولوژی لیبرال - سرمایه‌داری، در تمامی ارکان سیاستگزاری و باور دولتمردان آمریکایی به شدت خود را نشان می‌دهد. نظام سیاسی آمریکا از آغاز مبتنی بر ساختاری لیبرال - بورژوازی بوده است و در نظام لیبرالی، حاکمیت از آن سرمایه‌داران است و اساساً لیبرالیسم، ایدئولوژی مطلوب سرمایه‌داران تجاری و صنعتی است. اساساً عقل مدرن ماهیتی سوداگر و سرمایه‌دارانه دارد و رهبران جمهوری آمریکا، ایده‌آل خود را در پی‌ریزی یک نظام لیبرال - سرمایه‌سالار جستجو می‌کردند. اقتصاد سرمایه‌داری آمریکا توسط «الکساندر هامیلتون» وزیر خزانه‌داری دولت «جرج واشنگتن» پی‌ریزی شد. هامیلتون مدافعان آشکار حاکمیت صاحبان ثروت و سرمایه بود. او می‌گفت: «تتها کسانی که پول دارند و در خانواده آبرومندی متولد شده‌اند، قادر خواهند بود که حکومت خوبی به وجود بیاورند و آن را اداره بکنند.» «هامیلتون» معتقد بود که «قدرت دولت باید به قدرت صاحبان پول متکی باشد، زیرا اینها روشن‌بین‌ترین و مطمئن‌ترین حامیان یک حکومت واقعی هستند.»

در آمریکا از آغاز شعار دمکراسی و «مردم‌سالاری» سرداده می‌شد اما ساختار نظام در جامعه‌ای که میلیون‌ها نفر برده فاقد هر گونه حقوق انسانی و میلیون‌ها نفر کارگر فقیر و بی‌چیز در آن زندگی

می‌کردند، از اساس مبتنی بر حاکمیت سرمایه‌داران بود و برخی دولتمردان آمریکایی نظیر «واشنگتن»، «مدیسون» و «هامیلتون» صرحتاً از این امر دفاع می‌کردند.

«هنری تورو» نویسنده فرانسوی (متوفی به سال ۱۸۶۲م) درباره جمهوری سرمایه‌داران و برده‌داران لیبرال آمریکا چنین نوشت: «در زمان ما، رویه یک انسان در قبال دولت آمریکا باید چگونه باشد؟ به نظر من، در حال حاضر هیچ انسانی نمی‌تواند از حکومت آمریکا پشتیبانی کند مگر آن که شرافتش را از دست بدهد. حقیقت این است که من، حتی یک دقیقه نمی‌توانم خودم را وابسته به حکومت و تشکیلاتی بدانم که رهبری آن با برده‌داران است.»

این سخنان، امروز نیز مصدق دارند. زیرا اگرچه ضرورت‌های صنعتی شدن جامعه آمریکا و اتحاد جنوب و شمال، سیستم برده‌داری را به لحاظ حقوقی نفی کرده است اما بردگی سرمایه و اسارت در ساحت حرص و آز و طمع ورزی و نفس‌مداری، هر آمریکایی را در عمل به برده پول و سرمایه‌سالاری تبدیل کرده است.

«آن تیلور فلمینگ» درباره وارونه شدن شعار معروف «جستجوی خوشبختی» (که از مواد اعلامیه استقلال آمریکا است)، در مسیر حرص و آز سرمایه‌سالارانه می‌نویسد: «شوخی تقدیر را ببینید، جستجوی خوشبختی همان چیزی است که ما را به طرف بدبهختی می‌کشاند، رقابت وحشیانه در اندوختن ثروت و مسابقه دیوانه‌وار در استفاده از مواهب زندگی، لحظه‌ای آرامش و راحتی برای ما باقی نمی‌گذارد و قهراً فاصله فرد فرد ما را زیادتر می‌کند.»

اقتصاد آمریکا از زمان شکل‌گیری آن توسط «هاملتون» در دوران ریاست جمهوری «واشنگتن» تا روزگار ریاست جمهوری فراماسونر معروفی به نام «فرانکلین روزولت» مبتنی بر مدل لیبرالیسم کلاسیک (تا اوایل قرن بیستم) و پس از آن سرمایه‌داری امپریالیستی خصوصی بود. تنها در دوران روزولت بود که بحران‌های اقتصاد سرمایه‌سالاری خصوصی منجر به در پیش گرفتن «سیاست‌های ارشادی» و نیمه لیبرال از طرف دولت آمریکا گردید. در یک چشم‌انداز کلی می‌توان ادوار حیات اقتصادی دولت ایالات متحده را این گونه ترسیم کرد:

- ۱- روزگار سیطره لیبرالیسم کلاسیک و سرمایه‌داری خصوصی غیرانحصاری (از آغاز تأسیس جمهوری آمریکا تا اواخر قرن نوزدهم)
- ۲- دوران حاکمیت اقتصاد انحصاری خصوصی مبتنی بر دولت غیرفعال در اقتصاد (از اواخر قرن نوزدهم تا آغاز «نیو دیل»)
- ۳- دوران اقتصاد امپریالیستی نیمه لیبرال مبتنی بر نظریه «دولت رفاه» از زمان «فرانکلین روزولت» در پایان دهه سی قرن بیستم تا دوران حاکمیت ریگان در دهه هشتاد قرن بیستم
- ۴- دوران احیاء تولیبرالیسم و «راست نو» در دو دهه پایانی قرن بیستم

نفوذ سرمایه‌داران و صاحبان ثروت‌های نجومی در دولت آمریکا به حدی است که مطبوعات آمریکایی، جلسه هیأت دولت را «جلسه مشاوره هیأت مدیره صاحبان سهام» نام می‌گذارند. گفتگیم که بنیاد جمهوری آمریکا بر پایه حاکمیت صاحبان سرمایه قرار داشته است و

جالب این که بسیاری از بانیان این جمهوری، در زمرة صاحبان باندهای بزرگ رشوه‌خواری و قاچاق بوده‌اند.

«سندي لپنس» در کتاب «راديكاليسم در آمریکا» می‌نویسد: «نه دهم تجار آمریکایی و يك چهارم امضاکنندگان اعلامیه استقلال، کم و بیش و گاه و بیگاه در امر قاچاق دست داشته‌اند». به نوشته «کلود ژولین»، «جان هنکوک» یکی از امضاکنندگان اعلامیه استقلال که از «درخشان‌ترین چهره‌های انقلاب آمریکا» بوده است را «سلطان قاچاقچیان» می‌نامیده‌اند، وی ضمناً صاحب بزرگ‌ترین ثروت‌ها در «بیوانگلند» بوده است.

پس از اعلام استقلال و شکست انگلیسی‌ها «مجمع مؤسسان» ایالات متحده، به منظور هدایت «قانونی» امور جمهوری تشکیل می‌شود. اکثریت قریب به اتفاق پنجاه و پنج نماینده‌ای که در این مجمع شرکت دارند، از زمین‌داران بزرگ، تجار عمده، صرافان، وکلای دفاع و سایر افراد محافل بزرگ مالی هستند.

«الکساندر هامیلتون» وزیر خزانه‌داری «جرج واشنگتن» طراح نظام سرمایه‌داری و ساختار اقتصادی ایالات متحده معتقد است که «ثبات و نظم جامعه فقط براساس قدرت پول بنا می‌شود». او تمایلات شدید مطلق گرایانه دارد. او و دوستانش (نظیر جرج واشنگتن) که در «حزب فدرالیست‌ها» جمع شده‌اند، تلاش می‌کنند تا با تمرکز اختیارات در دست رییس جمهور، به تعبیر هامیلتون، رژیم جمهوری را به حکومت سلطنتی نزدیک کنند.

آنها که سنگ لیبرالیزم و نسلیلیرالیزم را به سینه می‌زنند و

شعارهای فراماسون‌ها را بدون ذکر منبع حقیقی آنها میان جوانان ایرانی ترویج می‌دهند، چگونه از شرم این امر رهایی می‌یابند که واشنگتن فراماسونر و هامیلتون، صراحتاً متمایل به حکومت مطلقه و حتی سلطنتی بوده‌اند و ساختار جمهوری آمریکا به گونه‌ای طراحی شده است که اختیارات فوق العاده‌ای در دست رئیس جمهور متتمرکز گردیده است، در عین حال که دائمًا شعار لیبرالیزم و تفکیک قوانینز سر می‌دهند.

اختیارات رئیس قوه مجریه در نظام سیاسی آمریکا آن چنان متتمرکز است که «لاروشفوکو» نویسنده فرانسوی معاصر انقلاب آمریکا و طرفدار استقلال طلبان، از «وسعت اختیارات داده شده به رئیس جمهور» ابراز نگرانی می‌کند.

البته واقعیت این است که «تفکیک قوا» در باطن، صرفاً یک توهם و امری دروغین است و به هر حال باید در هر نظامی ملجاً و منبعی به عنوان صاحب اصلی قدرت و «فصل الخطاب» وجود داشته باشد اما نکته این است که آنها که نظام ولایت فقیه و اختیارات رهبری در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران را مورد انتقاد قرار می‌دهند و به این دلیل حکومت انقلابی ایران را «استبدادی و مطلقه» می‌دانند، بهتر است به قانون اساسی کعبه آمالشان (آمریکا) مراجعه کنند و ضمن بررسی دیدگاه‌های شبہ‌سلطنتی و گاه آشکارا سلطنتی «جرج واشنگتن» (قهرمان آزادی!) و «الکساندر هامیلتون» به میزان اختیارات رئیس قوه مجریه در قانون اساسی آمریکا رجوع کنند تا باطن شعارهای توخالی لیبرالیستی را دریابند.

سيطره بینش سرمایه‌سالارانه و تبعیض میان ثروتمندان و محروم‌ان در نظام سیاسی آمریکا، به حدی بوده است که «جرج واشنگتن» در نامه‌ای به سرهنگ «جرج بیلور» این گونه توصیه می‌کند: «فقط به کسانی درجه افسری بدھید که «جنتلمن» (از خانواده‌های مرفه و طبقات ممتاز) باشند.» «ایموس سینگلتون» یکی از نمایندگان طبقه متوسط مردم ماساچوست، شکوه و شکایت مردم عادی از بی‌توجهی وکلا به وضع مردم فقیر را چنین بیان می‌کند: «تمام این وکلا، این افراد صاحب کمال و با فرهنگ، این صاحبان پول که این چنین قشنگ و فصیح کلمات زیبا را به کار می‌برند و حرف‌های بسیار خوب و دلپذیر می‌زنند، فقط یک منظور دارند و آن این است که تمام قدرت را برای خود و به ضرر ما افراد بی‌فرهنگ طبقه پایین در دستشان متصرکر کنند، آن وقت مثل «لویاتان» (هیولاًی افسانه‌ای) همه ما را یک لقمه خواهند کرد و خواهند بلعید.»

سیاست‌های اقتصادی دولت آمریکا و شخص «همیلتون» آن چنان سرمایه‌دارانه و تبعیض‌آمیز بود که حتی صدای اعتراض «کندورس» (یکی از فیلسوفان عصر روشنگری که آرای او مورد توجه رهبران آمریکا بود) را نیز بلند کرد. او در نامه‌ای به «فرانکلین» می‌نویسد: «من با رنج و تأسف می‌بینم که روحیه اشرافیت در میان شما پا می‌گیرد.»

«مکلی» وکیل مدافع آمریکا، «همیلتون» و طرفداران او را به دلیل فسادهای گسترده اقتصادی‌ای که مرتکب شده بودند «جوخه رشوه‌خواران» می‌نامد. هامیلتون با سیاست‌هایی که در خصوص

فروش اوراق قرضه در پیش گرفت، صاحبان ثروت و سرمایه‌داران آمریکایی را صاحب سودی فوق العاده نمود. «هامیلتون» به عنوان سکان دار اقتصاد آمریکا، با تأسیس «بانک آمریکای شمالی» به سهامداری برادر همسر خود و بعدها تأسیس «بانک نیویورک» به طور فعال وارد بازار بورس سرمایه‌داران آمریکایی می‌گردد و ثروت هنگفتی به دست می‌آورد. سرمایه‌داری آمریکا فقط در دوره «هامیلتون» این چنین گرفتار فساد و رشوه‌خواری نبوده بلکه این امر در دهه‌های بعدی و در قرن بیستم نیز وجود داشته است. بند و بست کمپانی بزرگ T.T.I با وزارت دادگستری آمریکا در فوریه ۱۹۷۲، رسوایی مالیاتی همین کمپانی T.T.I در آوریل ۱۹۷۲، نفوذ سرمایه‌داران در دولت «آیزنهاور»، ماجراهای رشوه سیصد و بیست و دو هزار و پانصد دلاری «شرکت‌های فراورده‌های شیری» به جمهوری خواهان در دوران «نیکسون» و دهه‌ها و دهه‌ها نمونه دیگر، همگی نشانه‌هایی از سیطره وحشتناک فساد اقتصادی، رانت‌خواری و رشوه در اقتصاد آمریکا از آغاز تا امروز بوده است.

### دو جناح هیأت حاکمه آمریکا پس از استقلال

در هیأت حاکمه سرمایه‌سالار آمریکا پس از استقلال، دو جناح در مقابل یکدیگر قرار داشتند در حالی که سران هر دو جناح از عوامل فراماسونری و مدافعان لیبرالیسم کلاسیک بودند؛ یک جناح که «فردرالیست‌ها» نامیده می‌شدند، به رهبری «واشنگتن» خواهان نوعی حکومت متمرکز و آشکارا سرمایه‌دارانه بودند. در مقابل، جناح

«توماس جفرسون» که او نیز فراماسونر و مدافع لیبرال – سرمایه‌داری بود، خواهان نوعی حکومت غیرمت مرکز بودند که جنبه‌های خشن و آشکار سرمایه‌سالارانه آن کمتر باشد. دو جناح به طور ماهوی با یکدیگر فرقی نداشتند و هر دو معتقد به نظام کاپیتانیسم و ایدئولوژی لیبرالیسم و در پیوند تنگاتنگ با لژهای فراماسونری بودند و تنها شعارهای تبلیغاتی و برخی تاکتیک‌های سیاسی شان فرق می‌کرد.

«فدرالیست‌ها» اجداد معنوی «حزب جمهوری خواه» امروز آمریکا هستند و طرفداران جفرسون که آن موقع «جمهوری خواه دمکرات» نامیده می‌شدند، سلف «حزب دمکرات» امروز آمریکا هستند.

بعد از دو دوره ریاست جمهوری «واشنگتن» و «فدرالیست‌ها» و ریاست جمهوری «آدامز»، قدرت در اختیار «توماس جفرسون» و «جمهوری خواهان دمکرات» قرار گرفت اما در ماهیت سرمایه‌داری نظام آمریکا و فقر در دنیاک اکثریت مردم و سیطره جبارانه نظام بر دگر تغییری حاصل نیامد.

در دوران «جفرسون»، آمریکا به لحاظ مساحت باز هم افزایش یافت و ایالت «لوئیزیانا» نیز به این کشور ملحق گردید و سیاست‌های توسعه‌طلبی ارضی دولت آمریکا ادامه یافت. اساس سیاست خارجی آمریکا نیز در این دوره، ادامه سیاست «واشنگتن» بود، یعنی تلاش به منظور حفظ منافع آمریکا در آمریکای جنوبی و رابطه برابر با انگلیسی‌ها. آمریکایی‌ها در این دوران و نیز پس از جفرسون در روزگار ریاست جمهوری «مدیسون» و «مونرو» به شدت اهداف

استعماری قاره‌ای خود را دنبال کردند و تضاد منافع سرمایه‌داران آمریکایی در گسترش تجارت، موجب افزایش دشمنی با انگلستان گردید و بین دو قدرت استعماری جنگ درگرفت.

جنگ ۱۸۱۲ با انگلستان، استقلال آمریکا را تعمیق بخسید و زمینه‌های گسترش و توسعه هر چه بیشتر سرمایه‌داری آمریکا را بیش از گذشته فراهم ساخت.

«مونرو» رئیس جمهور فراماسونر ایالات متحده، در سال ۱۸۲۳ در پیام به کنگره آمریکا، ضمن ترسیم سیاست خارجی توسعه طلبانه ایالات متحده نسبت به آمریکای جنوبی، اروپاییان را از دخالت در این منطقه بر حذر داشت.

در این دوران، صنایع آمریکا به ویژه صنایع نساجی و فلزکاری تقویت شدند و پایه‌های سرمایه‌داری صنعتی دده‌های بعد شکل گرفت اما البته آن چه منجر به پیدایی امپریالیزم صنعتی ایالات متحده گردید، سیاست‌های اقتصادی «آبراهام لینکلن» بود که به آن اشاره خواهیم کرد.

صنعتی شدن آمریکا و پیشرفت صنایع معدن و نساجی، به قیمت نابودی زندگی و آزادی کارگران و استثمار وحشیانه زنان و کودکان ممکن گردید. سیاست‌های گمرکی در حمایت از صنایع آمریکا، موجب گران شدن کالاهای تولیدی می‌گردد و اقشار فروdest و کارگران آمریکایی به عنوان مصرف‌کننده، به هر حال ناگزیر از پذیرش این وضعیت هستند. اقتصاد آمریکا مانند نظام‌های سرمایه‌داری دیگر کشورهای مدرن نظیر انگلستان و فرانسه، با بی‌رحمی تمام و به قیمت

استثمار وحشیانه کارگران و زنان و کودکان و نابودی دهها هزار نفر و خانه‌خرابی میلیون‌ها نفر توسعه می‌یابد.

«کلود ژولین» در این خصوص، در کتاب «آمریکا در دو قرن» می‌نویسد: «بهای این پیشرفت اقتصادی را کارگران خیلی گران می‌پردازند. آنها از طلوغ خورشید تا ده شب مدام کار می‌کنند. دمکراسی یا غیر دمکراسی فرق نمی‌کند، وضع آنها شبیه وضع برادران محروم اروپایی‌شان است.

استخراج یک معدن و یا ایجاد یک کارخانه، سبب به وجود آمدن شهری در کنار این معدن و کارخانه می‌شود و در این شهر، قدرت در دست کسی است که مالک این معدن یا کارخانه است. او اختیار دارد مطلق است و هر طور که دلش بخواهد و منافعش ایجاب کند، تصمیم می‌گیرد. میزان دستمزد را به هر مبلغی که مایل باشد تعیین می‌کند. کارگران را مجبور می‌کند تا از مغازه‌هایی که او دایر کرده است اجناض مورد نیاز خود را به هر قیمتی که مقرر داشته است بخرند. تمام برگزیدگان شهر را خود او با پول می‌خرد و انتخاب می‌کند، هر کس که به نظرش «ماجراجو» و «آشوبگر» و نافمان بیاید از شهر و کارخانه اخراج می‌شود، زندانی می‌شود و اگر لازم باشد به وسیله قاتلان حرفه‌ای به قتل می‌رسد. همه جا امن و امان است و نظم، بی‌چون و چرا در همه جا حاکم و در پناه آن کارخانه‌داران با خیال راحت به اندوختن ثروت مشغول.»

این وضع در دنک حاکمیت سبعانه «پول سالاری» به حدی شدید است که حتی «اندرو جکسون» رئیس جمهور اندکی واقع بین ایالات

متحده نیز بدان معتبرض می‌شود. هر چند که کاری برای بهبود اوضاع انجام نمی‌دهد. او می‌گوید: «جای بسی تأسف است که می‌بینم ثروتمندان همیشه قدرت دولت را در راه اجرای مقاصد سودجویانه و خودخواهانه خود به کار می‌گیرند. وقتی هدف قوانین این باشد که ثروتمندان را ثروتمندتر و قدرتمندان را قدرتمندتر کند، افراد محروم و زحمتکش جامعه... که نه فرصت و نه وسیله‌ای دارند که از چنین مزایایی استفاده کنند، حق دارند که ناراضی باشند و از بی‌عدالتی دولت خود خشمگین.»

آمریکا سرزمین حاکمیت صاحبان سرمایه‌های عظیم است که در پرتو ایدئولوژی لیبرالیسم و قانون اساسی‌ای که بر پایه لیبرالیسم تدوین شده است، به سیطره بیدادگرانه خود ادامه می‌دهند. آمریکای قرن نوزدهم، به گونه‌ای مهد بهره‌کشی و ظلم و نژادپرستی و سلطه طبقاتی است و آمریکای قرن بیستم، به گونه‌ای دیگر. هر چه هست، ظاهری جذاب و بی‌باطن و مشتی تبلیغات بی‌پایه درباره توهم آزادی و برابری است. آنچه واقعاً حاکم است و در زندگی حس می‌شود، فاصله‌های طبقاتی، گسترش خشونت، ناامنی اجتماعی، نژادپرستی و تبلیغ و ترویج مداوم شهوت‌گرایی افراطی است.

آری، آمریکا بهشت است اما بهشت سرمایه‌داران و این بهشت، حاصل استثمار کارگران کم‌درآمد جهان سومی و سیاه‌پوستان تحقیر شده محله‌های کثیف و فقرزده نیویورک و بعض در گلو خفته کودکان پاپرهنه خیابانی در سرزمین‌هایی که توسط جنگنده بمباکن‌های آمریکایی ویران شده، است.

## علل بروز جنگ انفصال (۱۸۶۱-۱۸۶۵)

در فاصله سال‌های ۱۸۰۰ تا ۱۸۶۰، جامعه ایالات متحده، یک روند سریع گسترش ارضی در غرب قاره و نیز صنعتی شدن بیشتر در نواحی شمال را تجربه کرد. تجربه انتخابات ریاست جمهوری در زمان «جکسون» به خوبی قدرت ابزاری مطبوعات و تبلیغات در تأثیرگذاری بر افکار عمومی را نشان داد. «جان کوئینسی آدامز» ریس جمهور سلف «جکسون» درباره ویژگی انتخاباتی که به قدرت یابی «جکسون» منجر گردید، می‌نویسد: «این انتخابات نشان داد، احراز مقام ریاست جمهوری، بیش از هر چیز به تبلیغات عوام‌فریبانه نیازمند است.»

با گسترش دامنه حق رأی برای مردان، مسئله عوام‌فریبی در انتخابات و تأثیرگذاری بر پدیده‌ای که بعدها «افکار عمومی» نامیده شد، اهمیت بسیاری یافت. مبنای دمکراسی آمریکا، سرمایه‌سالاری بوده و هست و گسترش دامنه حق رأی برای مردان و نیز دادن حق رأی به زنان در اوایل قرن بیستم، به دلیل نابرابری و بی‌عدالتی عمیق اقتصادی - اجتماعی، منجر به تعمیق دمکراتیزم نمی‌گردید و صرفاً بسط صوری دمکراسی بود که پروسه اعمال قدرت سیاسی را پیچیده‌تر و همچون گذشته در خدمت منافع سرمایه‌داران حفظ می‌کرد.

از ابتدای قرن نوزدهم تا سال‌های دهه هفتاد این سده، سیل مهاجرین به طرف غرب آمریکا سرازیر گردید. اینها افرادی بودند که به دنبال ثروت بیشتر و تملک زمین، به سمت غرب قاره می‌رفتند. «توکویل» درباره این خرده مالکان ماجراجوی آمریکایی می‌نویسد:

«فرد آمریکایی در راه تحصیل شروت، تیرهای زهرآلود بومیان و بیماری‌های خاص را به جان خریدار است. از سکوت جنگل‌ها هراسی ندارد. از روبرو شدن با حیوانات درنده احساس ناراحتی نمی‌کند... در مقابل او قاره بدون انتهای وجود دارد ولی با این حال چنان شتاب دارد که گویی بیمناک است مبادا برای او جایی باقی نماند و در رسیدن تأخیر شود... در نزد این افراد، حرص و ولع تأمین زندگانی مرفه و راحت چنان شور و هیجان آتشینی ایجاد نموده است که به خودی خود ناراحت‌کننده است.»

خیل مردمانی که به دنبال طلا یا زمین به سمت غرب قاره می‌رفتند، غالباً گروه‌هایی از خرد مالکان جسور یا بیکاران ماجراجو و تعداد کمی هم کارگران فقیری بودند که از زندگی نکبت‌بار در معادن و کارخانجات فرار می‌کردند. جنگ ۱۸۱۲ با انگلیس، موجب گسترش موج حرکت به سمت غرب گردید. ایجاد جاده‌های ارتباطی جدید، راه‌آهن و استفاده از کشتی‌های بخاری در رودخانه می‌سی‌سی‌پی به منظور حمل و نقل کالا و گسترش برخی صنایع به ویژه در شمال، ساختار اقتصادی ایالات متحده را به تدریج دگرگون نمود.

سرمایه‌داران صنعتی شمال خواهان اعمال سیاست‌های گمرکی و گسترش صنایع و تجارت بودند اما برده‌داران در جنوب، مانعی برای گسترش سرمایه‌سالاری صنعتی - تجاری محسوب می‌شدند. از سال‌های ۱۸۵۰ به بعد، نظام برده‌داری جنوب دستخوش عقب‌ماندگی چشمگیری نسبت به سرمایه‌داری صنعتی شمال گردیده بود و این امر،

وحدت اقتصادی - اجتماعی ایالات متحده را تهدید می‌کرد. در واقع نظام بردگی در جنوب، به مانعی در مسیر رشد کشاورزی و صنعتی تبدیل شده بود. بردگان علاوه‌ای به خوب کار کردن نداشتند. ابزار مورد استفاده آنها فاقد تکنیک مدرن بود. در جنوب، محصولات صنعتی شمال چندان مورد توجه نبود و نوع زندگی این ایالت‌ها، سبب کسادی بخشی از بازار داخلی برای تولیدات صنعتی می‌شد.

سرمایه‌داران ایالات شمالی، همچنین خواستار تصویب سیاست‌های گمرکی و حمایتی از سرمایه‌داری آمریکا در کنگره بودند اما تصویب این عوارض برای جنوب برده‌دار و غیرصنعتی بی‌حاصل و بلکه به ضرر رونق تجاری آنها بود، از این رو با تصویب هر نوع لایحه حمایتی و گمرکی در خصوص تجارت خارجی مخالفت می‌کردند. اینها علل اقتصادی - اجتماعی اختلاف سرمایه‌داران شمالی با برده‌داران جنوبی و موقع جنگ‌های داخلی آمریکا و الغای بردگی در این کشور بوده است.

انگیزه «لینکلن» و سرمایه‌داران شمال از تلاش به منظور الغای بردگی، نه تحقق اهداف انسان‌دوستانه که حفظ وحدت ایالت متحده آمریکا به نفع جریان سرمایه‌داری صنعتی - تجاری این کشور بوده است. «ویلیس ویگر» نویسنده «تاریخ ادبیات آمریکا» از نامه‌ای که «آبراهام لینکلن» به سال ۱۸۶۲ میلادی نوشته است، چنین نقل قول می‌کند: «هدف عمد من از این کشاکش (جنگ داخلی) حفظ اتحادیه (ایالات متحده) است و این نامه برای نگه داشتن و نه برای از میان بردن بردگی است. اگر می‌توانستم اتحادیه را بدون آزاد ساختن عده‌ای

و به حال خود گذاشتن عده‌ای دیگر چنین کنم، این کار را می‌کردم. آنچه من در مورد بردگی و نژاد سیاه انجام می‌دهم، به خاطر این است که معتقدم این کار به حفظ اتحادیه کمک می‌کند. در آنچه اغماض می‌کنم، به این علت است که چون فکر می‌کنم به اتحادیه کمک خواهد کرد.»

جنگ چهار ساله میان شمال و جنوب در آمریکا که موسوم به «جنگ های انفصال» است، در واقع به منظور ایجاد نوعی وحدت متمرکز و حکومت ملی در سراسر ایالات و بسط سرمایه‌داری صنعتی به جنوب صورت گرفته است و «آبراهام لینکلن» این فراماسونر آمریکایی، اهدافی اخلاقی و انسان‌دوستانه را دنبال نمی‌کرده است. این امری است که خود وی در عباراتی که از او نقل کردیم بدان تصریح دارد. حال چگونه است که بعضی او را در ردیف «شهدا» قرار می‌دهند و انگیزه‌های اخلاقی و آرمان‌خواهانه برای جنگ‌های داخلی آمریکا فرض می‌کنند؟!

«آبراهام لینکلن» نیز همچون دیگر رؤسای جمهوری قبل و بعد از خود، در خدمت منافع سرمایه‌داران شهر شیطان زرد و عنصری جهت پیشبرد اهداف فراماسونری آمریکا بود. برخلاف آنچه که برخی بیوگرافی‌نویسان ستایشگر «لینکلن» جعل می‌کنند، روح عدالت‌خواه و ظلم‌ستیز وی، او را علیه بردگی نشوراند بلکه منافع رو به گسترش سرمایه‌داران ایالات شمالی و ضرورت مدرنیزاسیون گستردۀ ایالات جنوب و ترس از دوپارگی و انشقاق ایالات متحده، محرك لینکلن در جنگ علیه برده‌داران جنوب بوده است. اصولاً در جامعه کاپیتالیستی

نظیر آمریکا، به راه انداختن یک جنگ گسترده داخلی بدون حمایت و رضایت کلان سرمایه‌داران و بدون حضور پشت پرده ایشان ممکن نبوده و نیست.

در فاصله زمانی سال‌های ۱۸۰۰ تا ۱۸۶۰ (آغاز جنگ داخلی) نظام فراگیر تعلیم و تربیت سکولاریستی در ایالات متحده حاکم گردیده و نخستین جنبش‌های فمنیستی تحت رهبری افرادی چون «اما ویلارد»، «فرانسیس رایت»، «الیزابت کدی استانتون» و «لوکر سیامات» پدید آمد. اینان تلقی‌هایی مدرنیستی از حقوق زنان داشتند و گاه موضع اعتراضی به حقی علیه تبعیض و تحقیر جامعه آمریکا نسبت به زنان ابراز می‌نمودند. اگرچه جهت‌گیری کلی حرکت و نهضت‌هایشان به دلیل تأثیرپذیری ایدئولوژی لیبرال - دمکراتی، خواه ناخواه در مسیر منافع کلان سرمایه‌داران آمریکایی قرار داشت و از سوی آنان حمایت و پشتیبانی می‌شد.

جنگ‌های داخلی آمریکا به منظور حفظ منافع رو به گسترش سرمایه‌داران شمالی صورت گرفت، انگیزه اصلی و آشکار «آبراهام لینکلن» (که تحت عنوان «مدافعان حقوق بردگان» مورد ستایش قرار گرفته است) حفظ وحدت سیاسی و ساختار حقوقی و اقتصادی - اجتماعی ایالات متحده بوده است. لینکلن آن قدر نسبت به حقوق بردگان بی‌تفاوت بود که حتی تا یک سال و چند ماه پس از آغاز جنگ‌های به اصطلاح «ضدبردگی» از صدور اطلاعیه‌های الغای بردگی خودداری می‌کرد.

این به راستی ظلم بزرگی به مردم به ویژه جوانان ما است که

حقایق بارز تاریخی تحریف گردد و در حالی که جوان مسلمان در دل فرهنگ توحیدی الغای هر نوع بردگی و تأکید بر آزادگی و نفی هر نوع نژادپرستی زندگی می‌کند از «آبراهام لینکلن» یعنی کاندیدای حزب جمهوری خواه آمریکا (حزبی که معروف به حزب ثروت و سرمایه بوده است و مدافع صریح منافع کلان سرمایه‌داران آمریکایی است) قهرمان مبارزه با بردگی ساخته شود!

آمریکا از دیرباز سرزمین حاکمیت برده‌داران و سرمایه‌داران بوده است و «آبراهام لینکلن» فراماسونر یکی از معماران و زمینه‌سازان شکل‌گیری اقتصاد امپریالیستی آمریکا بوده و پیشبرد جنگ‌های داخلی توسط او نیز به همین انگیزه بوده است. نکته عبرت‌آموز این که حتی پس از پیروزی شمالی‌ها در جنگ داخلی و الغای بردگی در ایالات متحده، باز هم مسأله حق مالکیت سیاهپستان با بی‌توجهی رو برو می‌شد و شرایط به گونه‌ای مهیا می‌شد که برده‌گان سابق صاحب مالکیت نشوند و به اجاره زمین‌های سرمایه‌داران و یا کار بر روی زمین‌های دیگران روی آورند. نکته مهم دیگر این است که نژادپرستی در آمریکا تا حدود زیادی با تاریخ پود فرهنگی مردم عجین گردیده است و گویی تا زمانی که منطق سرمایه‌سالاری و بینش لیبرالیستی در آن سرزمین حاکم است، از بین رفتنتی هم نیست و حتی برای شمالی‌ها هم پذیرش حقوق برابر برای سیاهپستان امری دشوار بوده است. زندگی سیاهان در آمریکا حتی پس از الغای بردگی و در سراسر قرن بیستم، آمیخته با فقر و تباہی و تبعیض نژادی و بعضاً تهدید گروه‌های تروریست نژادپرست نظیر «کوکلیس کلان» بوده است. «کوکلیس

کلان‌ها یک مجمع سری نژادپرستانه بودند که با هدف ارعاب و قتل سیاپوستان تشکیل گردیده بود. نکته مهم اینجاست که فقدان یک فرهنگ استوار و با پشتونه انسانی در جامعه آمریکا و سیطره پول‌سالاری و سوداگری و بی‌هویتی فرهنگی موجب شده است که توده مردم در آن جامعه، ذهنیتی سطحی و حقیر و بعضًا نژادپرستانه پیدا کند و مشتری مناسبی برای ایدئولوژی‌ها و گرایش‌های سرمایه‌دارانه گردد.

به هر حال زندگی سیاهان پس از الغای بردگی، آمیزه‌ای از فقر و فقدان حقوق اولیه انسانی و محکوم بودن به نوعی تحقیر فراگیر بوده است. تحقیر علیه سیاپوستان در آمریکا به حدی است که آنها دهه‌ها پس از الغای صوری بردگی، محکوم به اقامت در محله‌های خاص، حضور در مدارس ویژه سیاهان و حتی استفاده از وسائل رفت و آمد خاص خود بوده‌اند. در واقع بعضی از صور نژادپرستی هنوز هم در ایالات متحده با قدرت و قوت تمام، موجود و منشأ اثر است زیرا با جوهر سطحی‌نگر فرهنگ آمریکایی عجین گردیده است.

فراموش نکنیم که آمریکا در واقع توسط سفیدپوستانی که جزو محکومان و فراریان و خردمندان اروپایی بودند، غصب شد و شکل‌گیری این جمهوری از آغاز با تکیه بر نابرابری و بهره‌کشی و تجاوز و خشونت بوده است. مسئله نژادپرستی و عدم توجه به حقوق انسانی رنگین‌پوست‌ها به ویژه سیاهان، هنوز در آمریکا یک معضل جدی فرهنگی و اجتماعی است و طبقه حاکم ایالات متحده، مجموعه‌ای از کلان سرمایه‌داران نژادپرست هستند.

پس از پیروزی ایالات شمالی به رهبری «لینکلن» در جنگ داخلی، حاکمیت سرمايه‌داری صنعتی بر سراسر ایالات متحده سیطره یافت و سیاست‌های استثماری حزب جمهوری خواه، ساختار امپریالیزم آمریکا را بی‌ریزی نمود. از دل سیاست‌های اقتصادی «آبراهام لینکلن» و حزب جمهوری خواه او، نظام بی‌رحم سرمايه‌داری امپریالیستی آمریکا که همان حاکمیت تراست‌ها و کارتل‌های فرامیتی است پدید آمد.

در فاصله سال‌های پس از جنگ داخلی تا آغاز قرن بیستم، ساختار اقتصادی - اجتماعی آمریکا از لیرالیسم کلاسیک به سوی نوعی امپریالیزم لیرال و حاکمیت انحصارات بزرگ اقتصادی و ظهور خانواده‌های ابرثرومند نظری «کارنگی»، «راکفلر» و «مورگان» میل کرد. در این میان، وضع توده‌های محروم به ویژه کارگران بسیار تلح و تاریک بود و بحران‌های بی‌دریی اقتصادی و بیکاری فراگیر، زندگی حقیر و اندوخته‌اندک آن‌ها را بازیچه دست خود قرار داده بود.

اصولاً در ذات جامعه‌ای نظیر آمریکا به دلیل ایدئولوژی لیرالیستی حاکم بر آن و نیز به علت سیطره کلان سرمايه‌داری غارتگر، زمینه فقر فراگیر و تبعیض و بی‌عدالتی و خطر بیکاری به طور پیوسته وجود دارد و به رکنی از زندگی آمریکایی تبدیل شده است. ادبیات آمریکا از دهه‌های پایانی قرن نوزدهم و در آثار «جک لندن» تا آثار نویسنده‌گان کلاسیک قرن بیست آمریکایی نظری «جان اشتاین بک» لیریز از این فقر و تبعیض‌ها است و این علاوه بر شرایطی است که سرمايه‌داری امپریالیستی با در شیشه کردن خون مردمان جهان سوم، به استثمار و غارت وحشیانه ثروت‌ها و نیروی کار آنها به نفع خود

می‌پردازد.

## رواج فساد و رشوه‌خواری

آمریکای پس از جنگ داخلی، سرزمین فساد و رشوه‌خواری و استثمار بی‌رحمانه کارگران و بحران‌های مکرر اقتصادی است. دلالان بین‌المللی در اروپا، تصویری رؤیایی از آمریکا ارائه می‌دهند و کارگران اروپایی به امید رسیدن به این بهشت موعود به راه می‌افتد و در آمریکا اسیر کار حقیرانه و استثمار بی‌رحمانه می‌گردند.

«کلود ژولین» در این خصوص می‌نویسد: «موجی از کارگران تازه نفس، هر روز به خاک آمریکا قدم می‌گذارند. این کارگران، فریب واسطه‌ها و دلال‌های صاحبان سرمایه را خورده‌اند که در سراسر اروپا درباره بهشت موعود داد سخن می‌دهند و همه را به مهاجرت به آمریکا تشویق می‌کنند و با آن‌ها قراردادهای به ظاهر پرسود برای استخدام در کارخانه‌ها منعقد می‌کنند؛ اما به محض ورود با حقیقتی تلخ روبرو می‌شوند و درمی‌یابند که فریب خورده‌اند. آنها همه چیز خود را برای مهاجرت به آمریکا فروخته‌اند و دیگر امکان بازگشت ندارند، ناچار هر کاری را با هر دستمزدی می‌پذیرند. آنها ناگزیرند که در شرایط طاقت‌فرسا و با دستمزد ناچیزی کار کنند و گذشته از این، وضع هم‌زنگیران خود را نیز که قبل‌آمده‌اند و با حقوق کم و بیش بخور نمیری مشغول کار هستند، به خطر می‌اندازند.»

به راستی این توصیفات چه قدر به وضع امروز جوانان کشورهای موسوم به جهان سوم و تصویر غیرواقعی‌ای که از آمریکا برای آنها

ترسیم شده است شباهت دارد.

آمریکا از آغاز، سرزمین وهم و خیال بوده است. آنها که نسل اندر نسل در آن کشور ریشه دارند، واقعیت تلغی و گزندۀ سرمایه‌داری را حس می‌کنند و زیر فشار کار مانشیتی و از خود بیگانگی به فغان آمده‌اند و انبوهی از انسان‌های گرفتار و آرزومند در آسیا و آفریقا در حالی که از فقر و بی‌عدالتی ای رنج می‌کشند که امپریالیزم آمریکا و کلان سرمایه‌داران آن دولت به ایشان تحمیل کرده‌اند، در پرده پندار خود خیال رنگین سراب می‌بافنده.

در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم، در آمریکا نام سرمایه‌دارانی چون «گولد»، «اندریلت»، «هریمن»، «کارنگی»، «هیل»، «کوک»، «راکفلر» و «مورگان» بر سر زبان‌ها افتاد؛ اینها صاحبان انحصارات عظیم و غول‌بیکر صنعتی و سرمایه‌های نجومی مالی بودند. این کلان سرمایه‌داران، اقتصاد انحصاری کاپیتالیستی آمریکا را اداره می‌کردند و نفوذ شدیدی بر دولتمردان و به‌ویژه رییس جمهورهای آمریکایی داشتند.

در واقع فرم و ساختار سرمایه‌سالاری آمریکا، پس از جنگ‌های داخلی متحول گردید و سرمایه‌های کوچک در سرمایه‌های بزرگ مستحیل گردیده و تمرکز و انحصار، جانشین رقابت و تتنوع سرمایه‌های کوچک گردید و این امر بیانگر ورود سرمایه‌داری آمریکا به عصر امپریالیزم بود؛ زیرا امپریالیسم به لحاظ اقتصادی و با حاکمیت سرمایه‌های انحصاری و عظیم و آمیزش سرمایه صنعتی و سرمایه عظیم بانک‌های بزرگ و غول‌بیکر تعریف می‌شود. طراح این سیستم

اقتصادی پیچیده و بی‌رحم و متمرکز و انحصاری، حزب جمهوری‌خواه بود که با به قدرت رسیدن «آبراهام لینکلن» در رأس هرم حکومتی ایالات متحده قرار گرفت. انحصارات بزرگ در حوزه‌های صنایع فولاد، صنایع راه‌آهن، نفت و بانکداری پدید آمد و دیوان عالی ایالات متحده نیز در مسیر صیانت از منافع این انحصارات غول‌آسا، به اصلاح قانون اساسی آمریکا پرداخت. یکی از این صاحبان سرمایه‌های افسانه‌ای «اندرو کارنگی» بود. او با از بین بردن رقبا و فدا کردن دوستان، کمپانی‌های بزرگی را خریداری کرده و با ادغام آنها «شرکت فولادسازی کارنگی» را تأسیس نمود. او «سلطان فولاد» در اقتصاد جهان صنعتی بود.

«راکفلر» یکی دیگر از این سرمایه‌داران بود که با سرمایه زیادی «شرکت استاندارد اویل اوهایو» را به وجود آورد. «استاندارد اویل اوهایو» بزرگ‌ترین کمپانی تصفیه نفت به شمار می‌رفت. راکفلر معتقد بود که زندگی انسانی، عرصه عینیت یافتن «تئوری داروینیسم اجتماعی» است و گسترش صنایع بزرگ و پیدایی کارخانه‌های بزرگ، نتیجه حاکمیت قانون «بقای اصلاح» است. او صراحتاً از نابودی صاحبان ثروت‌های ناچیز و ورشکستگی سرمایه‌داران کوچک و متوسط و خانه‌خرابی دهها هزار انسان و بهره‌کشی بی‌رحمانه از نیروی کار کارگران دفاع می‌کرد و می‌گفت: «یک گل سرخ زیبا وقتی می‌تواند دارای عطر و بوی دلپذیر و زیبایی بی‌نظیری باشد که با از بین بردن غنچه‌های اطراف خود به رشد آن کمک شده باشد.» او با این منطق بی‌رحمانه، نابرابری‌های اجتماعی و بی‌عدالتی‌ها و به خاکستر

نشستن هزاران خانواده را توجیه می‌کرد. به موازات این وضع، «پیوریتن‌ها» و کسانی نظیر «اسقف لارنس» صراحتاً از صاحبان سرمایه دفاع می‌کردند و مدعی بودند که «دیانت و ثروت به هم آمیخته است». آن‌ها از «انجیل ثروت» سخن می‌گفتند و مفاهیم اخلاقی و دینی را در خدمت اغراض و منافع سودجویانه سرمایه‌سالاران استخدام می‌کردند.

آری، آمریکا سرزمینی افسانه‌ای است. سرزمینی که حکایت‌ها از خشونت و بی‌رحمی‌های افسانه‌ای دارد. کدامین حکایت بی‌رحمانه‌ای، خشن‌تر و بی‌رحمانه‌تر از شرایط مشقت‌بار و تلغی زندگی کارگران و خرد بورژواهای ورشکسته و بیکاران از هستی ساقط شده‌ای است که «جک لندن» در «اعتراف» و «پاشنه آهنین» توصیف می‌کند و خود در آن بزرگ شده است؟ «کلود ژولین» در توصیف وضع کارگران و شرایط مشقت‌بار کاری ایشان در ایالات متحده در سال‌های مورد بحث، چنین می‌نویسد: «در پنسیلوانیا، ده‌ها هزار کارگر در معدن زغال سنگ مشغول کار هستند. شرایط کار بسیار طاقت‌فرسا است و معمولاً در موقع کار، آب تا زانو می‌رسد. یک چهارم این کارگران، کودکان هفت تا شانزده ساله هستند.»

او در توصیف رویه رفتاری سرمایه‌داران و بانکداران آمریکایی در همان دوره، چنین می‌گوید: «آنها هرچه بتوانند بیشتر پول به دست می‌آورند، امپراطوری‌های وسیع صنعتی ایجاد می‌کنند و متوجه نیستند که تا چه حد بورس بازی‌ها و رقابت‌های کورکورانه آنها نظم اقتصادی جامعه را بر هم می‌زنند و آشفته می‌کنند. موفقیت درخشنان آنها در

کسب پول، آنها را دچار این توهم کرده است که حتماً در امور اقتصادی به علت تجربه‌ای که کسب کرده‌اند، از شایستگی بی‌چون و چراپی برخوردارند. روش آنها مثل روش پزشکی است که برای معالجه کردن بیمار، او را می‌کشد. آنها با پیروی از این روش، از یک رکود اقتصادی به طرف رکود اقتصادی دیگری می‌لغزنند.»

«جک لندن» نویسنده شهیر آمریکایی، صحنه‌های جالبی از مبارزات و اعتراضات کارگری و فقر و بیکاری و شرایط مشقت‌بار کاری در سال‌های پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم را توصیف می‌کند. او خود قربانی خشونت و فقر و تبعیض سرمایه‌داری آمریکا بود و به دلیل تنگدستی خانواده‌اش، علیرغم استعداد بسیار، ناگزیر از ترک درس و مدرسه گردید و سال‌های زیادی را در جستجوی کار و به صورت آواره‌ای زنده‌پوش، با گدایی سرکرد. داستان تکان‌دهنده «اعتراف» او، توصیفی زیبا از خیابان‌گردی‌های فقیرانه او است. «جک لندن» در کتاب «پاشنه آهنین» به توصیف مبارزات و اعتراضات کارگری و خشونت سرکوبگرانه دولت لیبرال آمریکا علیه اعتصابیون گرسنه پرداخته است. به راستی آدمی حیرت می‌کند که وعده‌های انسان‌گرایانه عصر روشنگری و ایدئولوگ‌های لیبرال را باور کند یا خشونت وحشیانه پلیس را؟ در واقع گاه‌گویی آش جانبداری حکومت آمریکا از سرمایه‌داران آن چنان شور می‌شود که صدای سکانداران این سیستم نظیر «آبراهام لینکلن» را نیز درمی‌آورد. جک لندن در رمان «پاشنه آهنین» عباراتی را از لینکلن نقل می‌کند که حکایت از تیزبینی او در دیدن افق بحرانی جمهوری سرمایه‌سالار آمریکا دارد.

لینکلن می‌گوید: «من برای کشورم در آینده‌ای نزدیک بحران بزرگی را پیش‌بینی می‌کنم، بحرانی که من از آن بیمناکم و از این که این بحران امنیت کشورم را به خطر خواهد انداخت، می‌لرزم... کمپانی‌های بزرگ با برخورداری از همه امتیازات بر سریر قدرت تکیه زده‌اند... نتیجه این وضع آن خواهد شد که روز به روز فساد و رشوه‌خواری در طبقه بالای جامعه و در دستگاه حاکمه رواج و رونق بیشتری پیدا کند و سرمایه‌داری بزرگ این کشور تلاش کند تا با سرکوبی مردم، دوران حکومت و فرمانروایی خود را طولانی تر نماید و این وضع همچنان ادامه خواهد یافت تا تمام سرمایه کشور در دست تنی چند متمرکز شود و جمهوری از پا درآید و نابود شود.»

اینک این پیش‌بینی «آبراهام لینکلن» تحقق یافته است. در ایالات متحده از آغاز، «جمهوری» یک مضمکه بوده است؛ نه صرفاً به این علت که در آمریکا اگر پول و پشتوانه میلیونی و تبلیغات نباشد، رفتن به «کاخ سفید» یک روایا است و باز نه فقط به این سبب که هر دو حزب اصلی این کشور آشکارا نمایندگی گرایش‌های مختلف سرمایه مالی و تجاری این کشور را بر عهده دارند و آرای مردم در این میانه صرفاً مشاطه‌گر حاکمیت دلارها است، بلکه اساساً فرم نظام سیاسی در آمریکا به گونه‌ای طراحی شده است که الیگارشی مالی حاکم بر «دیوان عالی» (که خود تابعی از توازن قوای دو جناح اصلی سرمایه‌سالاری آمریکا است) تعیین کننده نهایی ریس قوه مجریه در این کشور است. گواه این سخن، انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۲۰۰۱ میلادی است که با وجود این که اکثریت آرای

شرکت‌کنندگان در انتخابات، به نفع کاندیدای دمکرات‌ها بود، جناح سیاسی جمهوری‌خواه از طریق قضات «دیوان عالی ایالات متحده» موفق به فرستادن کاندیدای مورد نظر خود «جرج دبلیو بوش» به کاخ سفید شدند.

اینها صرف ادعای مخالفان و منتقدان دولت ایالات متحده نیست بلکه گاه رئسای جمهور و دولتمردان ذی نفوذ آمریکایی نیز در این خصوص اعترافات صریحی دارند. «وودرو ویلسون» ریس جمهوری پرآوازه آمریکا در سال ۱۹۱۳ گفته است: «ربابان و صاحب اختیاران واقعی حکومت ایالات متحده، صاحبان صنایع و سرمایه‌داران بزرگ هستند.»

آنها که در ایران دائمًا سنگ «جمهوریت» را به سینه می‌زنند، اگر راست می‌گویند و غم حفظ «جمهوریت» را دارند، چرا مدل‌های تولیبرال آمریکایی را برای ما ترویج می‌کنند؟ مگر با نسخه‌های تولیبرالیسم سیاسی، جمهوریت تحکیم می‌شود؟ آیا اینان به راستی درد حفظ جمهوریت دارند؟ در خود آمریکا، جمهوریت مفهومی تنزل یافته و رو به زوال است پس چطور می‌توان باور کرد که تبعیت از نسخه‌های پیچیده شده توسط «سیا» و حمایت شده از طرف سرمایه‌داران و دولتمردان آمریکایی، بتواند ضامن حفظ «حق حاکمیت مردم» باشد؟

در سیستم سیاسی آمریکا، از همان آغاز، پیوند تتگاتتگی میان صاحبان قدرت سیاسی و صاحبان سرمایه وجود داشته است. نمونه‌هایی از این پیوند را در خصوص «جرج واشنگتن» برده‌دار و

«هامیلتون» سرمایه دار و رشوہ خواری های گسترده دولتمردان سطح بالائی دولت در ارتباط با سرمایه داران و کمپانی های بزرگ ذکر کردیم. این مسأله به شکلی دیگر در پیوند قوه مقننه ایالات متحده با تجار بزرگ و صاحبان صنایع و منسوجات، از آغاز تأسیس این جمهوری، وجود داشته است. در آمریکای پس از جنگ های داخلی، معروف بود که هر سناتوری تنها نماینده ایالات خود نیست بلکه خود صاحب بنگاه های بزرگ تجارتی نیز هست. مثلاً تجارت پنبه در جنوب را شش سناتور جنوبی در دست داشتند و چند سناتور دیگر در منافع راه آهن «یونیون پاسیفیک» سهیم بوده و از حقوق آن در مجلس سنا محافظت می کردند. همین وضع در صنایع فولاد و نفت و نظایر آن وجود داشته و دارد.

اصولاً نظام سیاسی آمریکا به گونه ای طراحی شده است که قوه مجریه و به ویژه حزب حاکم، بر دو قوه دیگر سیطره دارد و نفوذ سامان یافته سرمایه داران، غالباً از کانال پشتیبانی از یکی از دو حزب «جمهوریخواه» یا «دموکرات» و تسری نفوذ از قوه مجریه به «سنا» و «دیوان عالی» اعمال می گردد. نسبت قانونی میان «دیوان عالی ایالات متحده» به عنوان بزرگ ترین مظهر اقتدار قضایی آمریکا و مجلس سنا با قوه مجریه، بسیار عجیب و یکطرفه و به نفع قوه مجریه است. به گونه ای که تعیین ریاست مجلس سنای آمریکا بر عهده معاون رییس جمهور است و قضاط «دیوان عالی» که بالاترین مقام قضایی است، توسط رییس قوه مجریه تعیین می گردد. وقتی که پیوند آشکار و پنهان قوه مجریه و شخص کاندیدای ریاست جمهوری از سوی یکی از دو

حزب را با سرمایه‌داران آمریکایی در نظر بگیریم، دامنه نفوذ حیرت‌انگیز صاحبان کمپانی‌های بزرگ صنعتی و تجاری بر سیاست آمریکا روشن می‌گردد.

در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم، بحران‌های متعدد کارگری در ایالات متحده پدید آمد. علت اصلی این بحران‌ها، پایین بودن دستمزد کارگران، ساعت‌کار طولانی، شرایط رقت‌بار زندگی، عدم تأمین شغلی، شرایط خطرناک کار و توقعات بی‌اندازه کارفرمایان بوده است. وضع کارگران مهاجر آسیایی و آفریقایی و اروپایی به مراتب بسیار بدتر بوده است. سه بحران عمده اقتصادی در سال‌های ۱۸۷۳، ۱۸۸۶ و ۱۸۹۳ و تشدید بیکاری و فقر گسترده، شرایط زندگی را از حداقل انسانی نیز بدتر نمود. رقابت انبویه گرسنگان برای پیدا کردن کار و رقابت کارگران شاغل برای حفظ موقعیت کاری نکبت‌بار خود (به دلیل ترس از گرفتار شدن به وضعیت بدتر یعنی بیکاری و فقر مطلق) به حدی بوده است که «جی گولد» یکی از کارفرمایان عمده می‌گفت: «می‌توانم نصف افراد طبقه کارگر را برای کشتن نصف بقیه استخدام کنم.»

شعار جمهوری ایالات متحده از آغاز تشکیل آن این بوده است: «حکومتی بهتر است که کمتر حکومت کند.» جالب است که دولتمردان آمریکایی آنگاه که با استمداد طلبی خیل محروم‌ان و بیکاران روبرو می‌شدند، به این شعار استناد می‌کردند و معتقد بودند که مردم فقیر بدون انتظار حمایت یا دخالت حکومت، خود باید مسایل خود را حل نمایند. اما آن هنگام که سرمایه‌داران و صاحبان ثروت‌های نجومی و

افسانه‌ای، با اعتصابات و اعتراضات به حق مردمان محروم و کارگران روبرو می‌شدند، حکومت آمریکا شعار «حکومت کمتر» را فراموش می‌کرد و به حمایت از سرمایه‌داران، اعتراضات را به خاک و خون می‌کشید.

امروز هم در این رفتار جانبدارانه حکومت ایالات متحده نسبت به سرمایه‌داران، تغییری حاصل نشده است و باز هم تئوریسین‌ها و ایدئولوگ‌های سرمایه‌سالاری آمریکا، شعار «حکومتی بهتر است که کمتر حکومت کند» را سر می‌دهند و عبرت‌آموز این که تئولیبرال‌های وطنی و در رأس آنها تئوریسین «نظریه قبض و بسط» همین شعار را به عنوان یک ایده‌آل در کشور ما تکرار می‌کنند. آیا ایشان و همکرانشان از معنای حقیقی این شعار ناآگاهند یا اینکه از تاریخ آمریکا و تاریخ نظام‌های سرمایه‌سالاری لیبرال مطلع نیستند؟ اگر جا هل نیستند، پس چرا به تکرار شعاراتی می‌پردازند که از نظر خود لیبرال‌ها چیزی جز یک دروغ و فریب برای حفظ منافع کلان‌سرمایه‌داران نیست؟ آیا غفلت و جهل حاکم است یا بی‌صدقی و دروغ؟

سرمایه‌داری ایالات متحده از زمان شکل‌گیری جمهوری سرمایه‌داران و فراماسونرها، به طور پیوسته و با شدت و ضعف متناوب با مقوله بحران بیکاری - رکودی و بعضًا تورم روبرو بوده است و این امر در قرن بیستم نیز تداوم یافته است. در سال‌های ۱۹۳۹ و ۱۹۸۹ اقتصاد آمریکا دو شوک بحرانی عده را از سر گذراند که دولتمردان و کلان‌سرمایه‌داران یانکی با سرشکن کردن این بحران‌ها بر روی اقتصادهای ناتوان و استعمارزده آسیایی و آفریقایی، توانستند از آن جان سالم به در ببرند.

## آمریکا در قرن بیستم: ظهور امپریالیزم جهانخوار

ایالات متحده آمریکا از اواخر قرن نوزدهم، به لحاظ اقتصادی تحت سیطره تمام عیار انحصارات غول پیکر قرار گرفت و منطق سودجویی این انحصارات از یک سو و ضرورت های ناشی از بحران اقتصادی دهه نود قرن نوزدهم از طرف دیگر، دولتمردان ایالات متحده را وادار به در پیش گرفتن سیاست های آشکارا تجاوز کارانه و توسعه طلبانه نمود. بدینسان آمریکا در شرایطی قدم به قرن بیستم نهاد که به تدریج به یک قدرت استعمارگر فرماقراهای تبدیل می شد. اقتصاد فقرزده پایان قرن نوزدهم آمریکا و دستمزد اندک کارگران و بینوایی خیل گرسنگان، موجب پیدایش نحوی بن بست در سیر سودجویانه سرمایه داری آمریکا گردیده بود و کلان ثروتمندان آمریکایی را با کاهش سیر «سود» رو برو ساخته بود، از این رو تلاش گسترده ای آغاز شد تا بازارهای جدیدی برای انبوه تولیدات آمریکایی در

آمریکای جنوبی و مرکزی و فیلیپین و حتی چین و شرق دور به دست آید.

اصولاً در آغاز قرن بیستم، چند اتفاق و دگرگونی در ساختار اقتصادی - اجتماعی و نظام روابط خارجی آمریکا پدید آمد:

۱- نیاز روز افرون سرمایه‌داران به نیروی کار، زنان را به صورت گسترده‌تری به عنوان کارگر وارد بازار کار کاپیتالیسیم آمریکایی ساخت و به قول غربی‌ها، حلقه‌ای از زنجیر «آزادی زنان» تحقق یافت. البته روشن است که وقتی شأن و مرتبه زنان صرفاً از زاویه امکان بهره‌کشی و به عنوان «نیروی کار» مورد توجه قرار می‌گیرد، کرامت و حقوق انسانی آنها مورد توجه واقع نگردیده بلکه ارزش نیروی کار آنها برای استثمار مورد توجه قرار گرفته است.

از آغاز قرن بیستم، زنان آمریکایی به مبارزه برای به دست آوردن حقوق و دستمزد برابر با مردان و نیز حق رأی دست می‌زنند. همچنین به صورت گسترده در مشاغلی نظیر منشی‌گری، پرستاری، اپراتوری تلفن و نظایر اینها مشغول می‌گردند.

۲- تراکم جمعیت‌های مهاجر و یا آمریکایی در شهرهایی که فاقد سیستم انتظامی - امنیتی منسجم بوده و اغلب گرفتار فساد گسترده اداری و رشوه‌خواری شدید بودند، منجر به بروز بحران‌های گسترده اجتماعی و اخلاقی می‌گردد و شهرها را به صورت مکان‌هایی برای پرورش گانگستریسم، بی‌نظمی‌های اخلاقی، رواج فساد و فحشا و بروز گسترده بیماری‌های روانی ناشی از زندگی در شهرهای نامن صنعتی درمی‌آورد. این وضعیت در آثار برخی رمان‌نویسان این دوره

به روشنی ترسیم گردیده است. «آپتون سینکلر» در کتاب «جنگل» به توصیف زنده و راستینی از شهرهای ایالات متحده می‌پردازد و واقعیت مشکلات گسترده کارگری، عدم رعایت اصول بهداشتی در کارخانه‌های بسته‌بندی گوشت و سلاخ خانه‌ها را بیان می‌کند.

«جک لندن» و «تئودور درایزر» از جمله نویسندان دیگری بودند که مصایب دردنگ جامعه صنعتی و بحران‌های کارگری را در آثارشان بیان می‌کردند. «لینکلن استفان» در کتاب «روسیاهی شهرها» تصویر روشنی از وضعیت فاجعه‌بار زندگی آمریکایی در شهرهای بزرگ (که اینک دیگر به مرکز ثقل حیات جامعه آمریکا تبدیل شده بودند) ارائه می‌دهد.

۳- آغاز قرن بیستم مصادف با پایان یافتن دوره موسوم به «ازواج ایالات متحده» و شروع حضور گسترده استعماری و توسعه طلبانه آن در خارج از مرزهای ایالات متحده به ویژه در مقیاس جهانی است. بدینسان امپریالیزم آمریکا که محصول سیاست‌های اقتصادی حزب جمهوری خواه پس از جنگ داخلی بود، نخستین تظاهرات سیاسی و استعماری خود را نشان می‌دهد.

دخالت آمریکا در پاناما، دخالت در امور داخلی کوبا تحت لوای آزادیخواهی، تصرف فیلیپین، تصرف پورتوریکو و قدم گذاردن به مرزهای چین به منظور به دست آوردن بازار گسترده آن کشور و آغاز رقابت فشرده با امپریالیزم ژاپن، نخستین نشانه‌های این حضور استعماری - امپریالیستی است. از این پس نظریه استعماری «روبرارد کیلینگ» شاعر انگلیسی دفاع استعمار، سرلوحه سیاست خارجی

آمریکا قرار می‌گیرد. «کیلینگ» مدعی بود که «سفیدپوستان» وظیفه سنگینی در «متمن» ساختن سیاهپوستان (یعنی استعمار آنها) دارند و دولت آمریکا نیز تحت لوای شعارهای آزادیخواهانه و بشردوستانه و در واقع به منظور گشایش بازارهای جدید در نقاط دور عالم، وظیفه «سنگین» استعمار ملل آفریقایی و آسیایی را بر عهده می‌گیرد. سناتور آمریکایی «هنری کابوت لاج» این نگاه توسعه طلبانه را این گونه بیان می‌کند: «حق این است که از ریوگراند تا اقیانوس منجمد شمالی فقط یک پرچم به اهتزاز درآید. کانالی بین دو اقیانوس اطلس و آرام ایجاد شود. برای حفاظت این کanal، ایالات متحده حاضر به قبول مسئولیت باشد و با حضور در اقیانوس آرام، سلطه بر جزایر هاوایی را واقعیت بخشد.»

«چانسی دیبو» سیاستمدار دیگر آمریکایی آغاز قرن بیستم، روح توسعه‌طلبی امپریالیستی آمریکایی را این گونه بیان می‌کند: «آمریکا بیش از دو میلیون دلار محصول تولیدی بیش از مصرف تهیه می‌کند... بازارهای عمدۀ در کوبا، پورتوریکو، فیلیپین و هاوایی را به دست می‌آوریم و سیطره خود را تحقق می‌بخشیم.»

بدینسان ایالات متحده آمریکا به اقتضای ورود به عصر حاکمیت شبکه‌های انحصاری غولپیکر و نیازهای روزافزون سرمایه‌داران و سوداگران حاکم بر آن کشور، به طور رسمی به صورت یک قدرت استعماری ظاهر گردید. نقطه عطف حضور استعماری آمریکا، جنگ جهانی اول و دخالت امپریالیزم آمریکا در آن بوده است.

## ویلسون لیبرال و پشت پرده شخصیت او

در سال ۱۹۱۲ میلادی یعنی در آغاز قرن بیستم، «وودرو ویلسون» کاندیدای حزب لیبرال - دمکرات آمریکا قدم به کاخ سفید نهاد. هواداران نظام لیبرال - سرمایه‌سالاری، از دیرباز درباره شخصیت و آرای «ویلسون» سخن گفته‌اند و او را «مظہر اراده دمکراتیک و ایده‌آلیسم اخلاقی آمریکا» نامیده‌اند.

«ویلسون» رئیس دانشگاه «پرینستون» در آمریکا بود که به عنوان فرماندار ایالت نیوجرسی برگزیده شد و پس از آن با بهره‌گیری از کمک‌های گسترده کلان سرمایه‌دارانی همچون «کلواند دوج» از «نشان سیتی‌بانک راکفلر» و «یعقوب شیف» یهودی معروف و «برنارد باروخ» به عنوان نماینده بخشی از سرمایه‌داران و بانکداران بین‌المللی، قدم به کاخ سفید نهاد. در واقع محافل عمدۀ مالی ایالات متحده، ویلسون را جهت ریاست جمهوری برگزیدند؛ زیرا کاندیدای مقابل او فرد سر به راهی نبود.

جالب است که عباراتی را از کتاب «سایه‌های قدرت» درباره ویلسون نقل کنیم تا نوع روابط «ویلسون» و محافل مالی پشت پرده هیأت حاکمه آمریکا روشن گردد:

«مسئولین رهبری حزب، برای ویلسون یک «دوره توجیهی» برگزار کردند که در آن ویلسون به طور اصولی موافقت کرد چنانچه در انتخابات پیروز شود [به سیاست‌های دیکته شده از سوی محفل مالی «یعقوب شیف» و دوستان عمل نماید.]»

«محفل بانکداران بین‌المللی، طی سال‌هایی که «ویلسون» رئیس

جمهور آمریکا بود، به واسطه فردی به نام «سرهنگ هاووس» به طور مرتب سیاست‌های مورد نظر خود را جهت اجرا به رئیس جمهور دیکته می‌کردند.»

«ویلسون» برای حمایت از نظام سرمایه‌داری آمریکا و به‌ویژه محفل بانکداران بین‌المللی، دو کار مهمی را که به او دیکته شده بود، انجام داد.

۱- انجام پاره‌ای اصلاحات اقتصادی مبتنی بر «افزایش مالیات بر درآمد» جهت جلوگیری از طغیان‌ها و شورش‌های کارگری و بیکاران که به معضل اقتصاد بحران‌زده آمریکا تبدیل شده بود.

۲- ارائه طرح چهارده نکته‌ای درخصوص تشکیل «جامعه ملل» تحت لوای شعارهای بشردوستانه و در واقع به منظور طراحی نظام جهانی به صورت جدید و متصرکز به رهبری آمریکا جهت حفظ منافع محفل بانکداران و سرمایه‌داران مالی آمریکایی.

مطبوعات آمریکایی و مورخین مدافعان حاکمیت امپریالیسم، به طور مستمر از این دو حرکت «ویلسون» به ویژه پیشنهاد تشکیل «جامعه ملل» تحت عنوان «اصلاحات بشردوستانه» نام می‌برند، حال آن که این سیاست‌های «ویلسون» دقیقاً در مسیر تحکیم پایه‌های نظام کاپیتالیستی آمریکا بوده است.

دعوى تبلیغاتی ویلسون این بود که از طریق اجرای «سیاست مالیات بر درآمد» موجب «تعدیل ثروت»‌ها خواهد شد اما در واقع چون سرمایه‌داران بزرگ نظیر «جی.پی.مورگان» و «نلسون راکفلر» راه‌های فرار از پرداخت مالیات را بد بودند، این افراد متوسط جامعه

بودند که مالیات می‌پرداختند تا به قیمت فشار بر آنها چرخ‌های نظام سرمایه‌داری آمریکا به کار افتد و از شدت بحران کاسته شود. حمایت گسترده افرادی نظیر «سناتور آلدربیچ» از «لایحه اصلاحات»، نشانه رضایت کامل محافل مالی ایالات متحده از این طرح بود.

در واقع اجرای سیاست «مالیات بردرآمد» مورد نظر ویلسون موجب شد که حلقه الیگارشی آمریکا شکل بسته‌تری یافته و با کاهش ثروت طبقه متوسط از ورود آنها به داخل محافل بزرگ مالی جلوگیری شود و این ترفند مطلوب این محافل، به منظور کاهش رقابت و انحصاری کردن تراکم شروت در ایالات متحده بود، که به نفع خانواده‌های سرمایه‌داران حاکم آمریکایی و حلقه انحصاری آنها به اجرا درآمد.

ماجرای دخالت آمریکا در جنگ جهانی اول به نفع متفقین، خود حکایت شنیدنی دیگری دارد. در واقع وضعیت اقتصادی سرمایه‌داری آمریکا، محافل مالی آن کشور را ناگزیر از دخالت در جریان جنگ به نفع انگلیس و فرانسه می‌کرد و بهانه به اصطلاح «بشر دوستانه» این امر به قیمت جان بیش از یکصد انسان بیگناه فراهم گردید.

در واقع حامیان مالی «ویلسون» از جمله «مورگان» و «کلوند دوج» منافع مالی خود را در شکست نسبی آلمان و متحдан او جستجو می‌کردند و غرق شدن کشتی اقیانوس‌پیمای «لوزیتانیا» (که ۱۲۸ نفر از اتباع آمریکایی نیز جزو سرنشینان آن بودند) بهترین فرصت برای دخالت نظامی آمریکا به نفع فرانسه و انگلیس بود؛ اما نکته اینجا است که اولاً بخلاف تبلیغات آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها، کشتی انگلیسی «لوزیتانیا» یک کشتی مسافربری نبود بلکه حمل

مسافر در واقع سپر بلایی برای متفقین جهت حمل ۶ میلیون گلوله توب و سایر جنگ افزارها به انگلیس بود و نکته بعدی این که، علت اصلی غرق کشتی که توسط آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها پنهان شد، در واقع انفجارهای بی‌دریبی جنگ افزارهای داخل کشتی بوده است و نکته تأسف‌آور این که، انگلیس‌ها که موفق به کشف رمز ارتباطی نیروی دریایی آلمان شده بودند، «لوزیتانیا» را با سرعت کم به مسیری که زیردریایی آلمانی حضور داشت هدایت کردند تا توسط آن غرق شود و این امر بهانه‌ای برای دخالت نظامی آمریکا در جنگ علیه آلمان گردد.

در واقع توطئه‌گران انگلیسی و آمریکایی با جاسازی کردن جنگ افزار در یک کشتی مسافربری، صدها انسان بی‌خبر از همه جا را سپر بلای حمل مهمات مورد نیاز خود به انگلیس قرار دادند و در فرصتی مناسب با هدایت تعمدی کشتی به مسیری که زیردریایی آلمان‌ها در آنجا حضور داشت، موجبات غرق شدن آن را فراهم آورdenد تا مرگ بیش از ۱۰۰ نفر آمریکایی سرنشین کشتی، زمینه تبلیغاتی و افکار عمومی را برای دخالت آمریکا در جنگ مهیا گرداند و سپس آمریکا در قالب ژستی بشردوستانه، به حمایت از «انسانیت» و «حقوق بشر» در جنگ شرکت نمود تا اغراض مورد نظر محافل مالی سرمایه‌داران پشتیبان «ویلسون» به دست آید و آنگاه رسانه‌های گروهی وابسته به الیگارشی حاکم، از «ویلسون» چهره یک منجی و قهرمان را ترسیم نمودند و در حسرت کشته شدن انسان‌هایی که قربانی توطئه محافل مالی آمریکا و انگلیس شده بودند، اشک تماسح ریختند.

## بحران بزرگ وال استریت

در سال‌های دهه ۱۹۲۰ وجه غالب سیاست ایالات متحده، دفاع از راست‌گرایی لیبرالی و تلاش به منظور ترویج روحیه سوداگری و پول‌سالاری، بیش از گذشته بود. «وارن هارдинگ» رئیس جمهور وقت آمریکا تجسم منش راست‌گرايانه به شدت لیبرالیستی بود. در این دوران، صنایع خصوصی مورد حمایت کامل قرار گرفت و «اندرومدون» سرمایه‌دار معروف به «سلطان آلومینیوم» وزیر خزانه‌داری شد و سیاست، بیش از گذشته تحت الشعاع قدرت سرمایه‌داران بزرگ و شرکت‌های انحصارگر درآمد.

در این سال‌ها تعصبات سطحی و نژادی در خصوص «برتری آمریکا و هر آنچه آمریکایی است» شدت می‌گیرد و آزارهای مختلف نسبت به گروه‌های نژادی و مردمانی که غیرآمریکایی دانسته می‌شدند گسترش می‌یابد. فرقه نژادپرستانه و خشن «کوکلیس کلان» در این دوران دوباره ظاهر گردید. در سال‌های دهه ۲۰ قرن بیستم و زیر چتر حمایتی سیاست‌های لیبرالیستی، «کوکلیس کلان»‌ها با خشونت تمام به ترویج آرای نژادپرستانه‌شان که مقبول جامعه آمریکا بود می‌پردازند. در این سال‌ها، ظاهراً اوضاع اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری حاکم بر آمریکا، شرایطی مطلوب را تجربه می‌کرد و آرای لیبرالیستی از منظری راست‌گرايانه به شدت ترویج می‌شدند، اما تاریخ نشان داد، هرج و مرچ اقتصاد لیبرالی و سیاست‌های آن آبستن یک بحران بزرگ و بی‌سابقه اقتصادی - اجتماعی است.

در اوچ ۱۹۲۹ در اوج سرمیستی و اعتماد به نفس و خوش‌بینی

سرمایه‌داران و ایدئولوگ‌های لیبرال، هیولای بحران اقتصادی به صورت سقوط ناگهانی ارزش سهام شرکت‌ها پدیدار گشت. تولید و اشتغال به طور چشمگیری کاهش یافت و در کمتر از دو سال، ارزش دلار به نصف رسید و بیش از ۱۲ میلیون کارگر بیکار شدند. آمریکا در فقر و ویرانی فرو رفت و سیل ورشکستگی در دنیای تجارت به راه افتاد. نظام سرمایه‌داری آمریکا علیرغم همه ادعاهای خوش‌بینی‌ها، در مخصوصه بزرگی افتاده بود.

در فاصله سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۱، به شکلی سریع، سهام بورس از ۸۷ بیلیون دلار به ۱۹ بیلیون رسید. فروش محصولات تولیدی، نزدیک به ۴۰ درصد و محصولات کشاورزی، ۶۰ درصد کاهش یافت و بانک‌های کشور یکی پس از دیگری دچار ورشکستگی شدند. لشگر بیکاران به راه افتاد و گرسنگی، مردم را ناگزیر از جستجو در زباله‌ها و آشغال‌ها جهت یافتن خوراک نمود. فقر و ورشکستگی اقتصادی، اعتماد به نفس و خوش‌بینی‌های سابق را از بین برد و سرمایه‌داری حاکم بر آمریکا را در وضعیتی بحرانی قرار دارد.

یکی از عوامل مهم در ایجاد بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹، توزیع نامتناسب ثروت و شیوه انحصار و تمرکز قدرت مالی‌ای بود که نظام لیبرال - سرمایه‌داری آمریکا پس از جنگ داخلی به وجود آورده بود. پنج درصد از جمعیت آمریکا، بیش از یک سوم ثروت کشور را در انحصار خود داشت و تأسیسات عمده تجارتهای با روش‌های مختلف و خرید و فروش‌های مرموز و سفته‌بازی و احتکار، درآمد عمده را در

دست گروهی صاحب سرمایه و ذی نفوذ مرکز ساخت. اروپایی‌ها که پس از جنگ جهانی اول به لحاظ اقتصادی وضع نامناسبی داشتند، فاقد قدرت کافی برای جذب کالاهای تولیدی صنایع آمریکا بودند. در داخل نیز، بازار زیادی برای جذب این تولیدات وجود نداشت. سرمایه‌داران آمریکایی به منظور سودجویی بیشتر بر سفته‌بازی و خرید و فروش سهام و بورس مرکز شدند و به این دلیل، قیمت‌ها به میزان غیرعادی در بازار بورس بالا رفت. صاحبان شرکت‌های بزرگ و صنایع، بیش از ۶۲ درصد اضافه درآمد به دست آوردند در حالی که از قدرت خرید مردم به شدت کاسته شد.

در فاصله سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳، نظام سرمایه‌داری آمریکا با بحران هولناکی رو برو شد که بیش از آن نظری و سابقه‌ای در تاریخ آمریکا نداشته است. البته بیشترین ضرر را در این میان کارگران و کشاورزان و اقشار مصرف‌کننده خرد بورژوای آمریکایی متحمل شدند، حال آن که محافل مالی الیگارشی حاکم بر آمریکا، به شدت از این بحران سود برداشتند.

«جیمز پراف» در کتاب «سایه‌های قدرت» درباره بحران «بورس وال استریت» در سال ۱۹۲۹ چنین می‌نویسد: «سقوط قیمت‌های سهام، سرمایه‌گذاران کوچک را نابود کرد اما محارم سطح بالای «وال استریت» بر جای ماندند... خروج پیش‌بیش از بازار نه تنها ثروت این مردان [محافل مالی الیگارشی حاکم بر آمریکا] را حفظ کرد، بلکه آنها را قادر ساخت که به بازار برگردند و همه شرکت‌ها را به قیمت بسیار پایین‌تر از قیمت واقعی خریداری کنند. سهامی که

زمانی یک دلار ارزش داشت اکنون به پنج سنت معامله می‌شد. گفته می‌شود ثروت «ژوزف پی کندی» از ۴ میلیون دلار در سال ۱۹۲۹ به ۱۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۳۵ رسید.

بحaran «وال استریت» در واقع کوس رسوایی نظام سرمایه‌داری لیبرال آمریکا را به صدا درآورد و شرایطی به وجود آورد که گرایش بانکداران بین‌المللی و محافل مالی الیگارشی آمریکا که از طریق «شورای روابط خارجی» و برنامه‌های آن خواسته‌های خود را مطرح می‌کردند، با ارایه برنامه‌ای جهت «اصلاحات اقتصادی» و به میدان آوردن یک تکنوقرات وابسته به خانواده‌های وال استریتی یعنی «فرانکلین روزولت» بیش از گذشته در کانون هدایت سیاست هیأت حاکمه ایالات متحده قرار گیرند.

## حقایق پنهان جنگ جهانی دوم و سیمای واقعی فرانکلین روزولت

دخالت آمریکا در جنگ جهانی دوم، اقتصاد بیمار آمریکا را از بحران نجات داد. در واقع ایالات متحده از جنگ لطمه چندانی ندید اما بهره بسیاری از آن بردا. بهانه آمریکایی‌ها برای ورود به جنگ، حادثه حمله نظامی ژاپن به «پل هاربر» بود. آمریکایی‌ها در واقع، دنبال بهانه‌ای برای دخالت در جنگ به نفع متفقین می‌گشتند. «روزولت» کمک‌های نظامی بسیاری به انگلیس کرد و کنسولگری‌های آلمان در آمریکا را تعطیل کرد. ایسلند و مهمات زیردریایی‌های آلمان را متصرف شد و جنگ تبلیغاتی علیه آلمان و

ژاپن به راه انداخت. آمریکایی‌ها تلاش می‌کردند، آلمان یا ژاپن را وادار به حمله علیه مواضع آمریکا نمایند تا به بهانه آن وارد جنگ شوند. روزولت می‌دانست که پیروزی در جنگ، آمریکا را به قطب اصلی نظام قدرت تبدیل خواهد کرد.

اسناد و مدارک افشا شده نشان می‌دهد که روزولت از حمله ژاپنی‌ها به «پرل هاربر» مطلع بوده است اما با وجود این، فرماندهان ارتش آمریکا در جزیره هاوایی را در جریان امر قرار نداد. روزولت دستور داد که تمامی وسایل و تجهیزات دفاع هوایی از جزیره جمع گردد. روزولت در این فکر بود که از طریق حمله ژاپنی‌ها به «پرل هاربر» دست به تبلیغات مظلوم‌نمایانه و بشروع‌ستانه بزند و سوار بر موج خشم آمریکایی‌ها، به نفع متفقین وارد جنگ شود و عملیات ارتش ژاپن علیه مواضع ارتش آمریکا در «پرل هاربر» این امکان را در اختیار او قرار داد.

نکته اصلی این بود که «شورای روابط خارجی» آمریکا که روزولت از دست‌نشاندگان آن بود، معتقد بود جهت تحکیم سیطره جهانی ایالات متحده، جنگ جهانی فرصت مناسبی پیدید آورده است، به ویژه آن که جنگ می‌توانست باعث نجات اقتصاد بحران‌زده آمریکا شود. «کلود ژولین» در کتاب «آمریکا در دو قرن» می‌گوید: «جنگ دوم جهانی خیلی بیش از روزولت و مقررات پیش‌بینی شده در «نبودیل» او به داد سرمایه‌داری آمریکا می‌رسد و به نجات آن کمک می‌کند. کشوری که در زمان انتخاب روزولت به ریاست جمهوری ۱۹۳۲ سیزده میلیون، در سال ۱۹۳۸ ده میلیون، در سال ۱۹۳۹ نه

میلیون و در سال ۱۹۴۰ هشت میلیون بیکار دارد، موفق می‌شود که در بر تو جنگ از شر بیکاری مزمن نجات یابد. ... زمانی برابر یک قرن و نیم در شرایط عادی لازم بود تا قدرت صنعتی ایالات متحده به ۴ میلیارد دلار برسد ولی فقط پنج سال جنگ کافی است که ۲۰ میلیون دلار به آن اضافه کند و این میزان را به ۶۰ میلیارد دلار برساند. در هنگام تسليم ژاپن، دولت آمریکا ۹۰٪ سرمایه مربوط به صنعت کشتی‌سازی، هواپیماسازی، کائوچو و منیزیم، ۷۰٪ سرمایه مربوط به الومینیوم و ۵۰٪ سرمایه مربوط به تهیه ماشین آلات مختلف را در دست خود مرکز کرده است، بدیهی است که صدرصد سرمایه مربوط به تهیه انرژی اتمی را نیز در اختیار دارد. دولت، برای پیروزی هر چه کامل‌تر سرمایه‌داری بزرگ، بلافاصله بعد از جنگ، تمام این سرمایه‌ها را که در اثر کوشش و تلاش مالیات‌دهندگان آمریکایی به وجود آمده است، با سخاوتمندی و گذشت هر چه تمامتر در اختیار [کلان سرمایه‌داران] بخش خصوصی می‌گذارد.»

ایالات متحده به روشهای جنایتکارانه و با بهره‌گیری از بمب‌های اتمی و نابودی مردم شهرهای ژاپن، این کشور را وادار به تسليم می‌کند. با پایان گرفتن جنگ جهانی دوم، سه اتفاق بزرگ داخلی و جهانی شکل می‌گیرد و سیمای سیاسی جهان را دگرگون می‌کند: ۱- سرمایه‌داری آمریکا به دلیل بهره‌برداری از شرایط ناشی از جنگ و اشتغال کامل، از بحران رکود و بیکاری مزمن نجات می‌یابد و سرمایه‌داری انحصاری امپریالیستی نیرومندتر و فربه‌تر از پیش می‌گردد.

۲- ایالات متحده به قدرت فائق جهانی بدل می‌گردد و با پایان گرفتن جنگ و آغاز جنگ سرد، جهان به لحاظ سیاسی - اقتصادی مابین دو قطب امپریالیزم لیبرال آمریکا و سوسیال امپریالیزم شوروی تقسیم می‌گردد و کشورهای اروپای غربی و نظامهای سرمایه‌سالار آن‌ها، خود به خود تسلیم هژمونی آمریکا می‌گردند.

۳- با تشکیل «سازمان ملل متحد» که محسول ایده‌های بین‌المللی شورای روابط خارجی آمریکا بود، زمینه برای سیطره سازمان یافته دولت واحد جهانی به رهبری سرمایه‌داران آمریکایی تحت پوشش‌های مشروع حقوقی و با شعارهایی در زمینه «حفظ صلح» فراهم می‌گردد.

اساساً پیش‌نویس اولیه تشکیل سازمان ملل متحد توسط یک کمیته ۷ نفره که شش نفر آن عضو «شورای روابط خارجی» بودند تهیه گردید و نام آن توسط «بومون» عضو مؤسس شورای روابط خارجی پیشنهاد شد. زمینی که ساختمان‌های مرکزی سازمان ملل در آن جا تأسیس گردید با استفاده از هدیه ۵/۸ میلیون دلاری «جان دی راکفلر» خریداری شده است.

البته در این جا غرض، انکار پاره‌ای خدمات و فعالیت‌های مفید سازمان ملل متحد نیست بلکه هدف اصلی، ارائه گزارشی فشرده و تحلیلی از فلسفه واقعی تشکیل سازمان ملل و نقش نهادهای متنفذ سرمایه‌داری آمریکا نظیر «شورای روابط خارجی» و اغراض جهانخوارانه آنها در این امر است. از دیگر نهادهایی که پس از جنگ جهانی دوم و زیر نظر و با هدایت «شورای روابط خارجی» و با

مساعدت کلان سرمایه داران آمریکایی به منظور بسط سلطه جهانی کاپیتالیسم آمریکایی شکل گرفت، «بانک جهانی» و «صندوق بین المللی پول» است.

«فرانکلین روزولت» به سال ۱۹۳۲ به ریاست جمهوری ایالات متحده برگزیده شد. او دست پروردۀ بانکداران وال استریتی بود. خانواده اش از قرن هجدهم در نیویورک با فعالیت‌های بانکی و مالی درگیر بوده و عمویش «فردریک دلانو روزولت» عضو اولین هیأت مدیریه «فدرال رزرو» بود. فرانکلین، تکنوقراتی بود که طبق سنن الیگارشی مالی هیأت حاکمه آمریکا پرورش یافته بود. او در مدرسه «گراتن» و دانشگاه هاروارد تحصیل کرده بود و در «وال استریت» به عنوان کارگزار اوراق قرضه و مشوق سرمایه‌گذاری و سازمان‌دهنده مؤسسات بورس باز، مشغول به کار شده بود. فرانکلین روزولت به دلیل موقعیت ویژه خانوادگی و تحصیلی و اعتماد به الیگارشی حاکم، به عضویت هیأت مدیریه پازده شرکت مختلف درآمد.

در سال ۱۹۲۸، «جان راسکوب» میلیونر معروف که معاون ریس «شرکت دوپونت» و نیز معاون مدیر «شرکت جنرال موتورز» و نیز ریس هیأت مدیره «کمیته ملی دمکراسی» بود، متوجه «روزولت» گردید و او را نامزد فرمانداری نیویورک کرد. این اولین گام جهت ترقی روزولت در سلسله مراتب نظام قدرت در ایالات متحده و کسب پست ریاست جمهوری بود.

فرانکلین روزولت چونان مهره‌ای بی اختیار در خدمت «شورای روابط خارجی» ایالات متحده و الیگارشی حاکم قرار داشت.

«کورتیس دال» داماد فرانکلین روزولت، در کتاب «روزولت، پدر زن استشمار شده من» می‌نویسد: «مدتها بر این باور بودم که فرانکلین روزولت اندیشه‌ها و طرح‌های بسیاری برای خدمت به کشورش در سر می‌پروراند؛ اما واقعیت چنین نبود. بیشتر آرای او و تمام مهمات سیاسیش، هر چه بود، به وسیله گروه ثروتمندان طرفدار جهان واحد در شورای روابط خارجی، پیشاپیش و به دقت برایش ساخته می‌شد. او هوشیارانه و با اشتیاق فراوان، همچون ماشه توب بزرگی، به انفجار مهمات از قبل آمده شده‌اش در میان هدف بی‌خبر و ناخودآگاه خود یعنی مردم آمریکا می‌پرداخت.»

مطبوعات آمریکایی و اروپایی و نیز نویسندهای مقلد آنها در سراسر جهان، بسیار و تحلیل‌گران غربی و غرب‌زده‌های مقلد آنها در سراسر جهان، بسیار سعی کرده‌اند تا «فرانکلین روزولت» را به عنوان سیاستمداری «صادق و برجسته و مبتکر» معرفی نمایند. اما سیمای پنهان روزولت، حکایتگر آن است که او فراماسونی بود که توسط «شورای روابط خارجی» و محافل مالی و بانکداران بین‌المللی هدایت می‌شد و آنچه که به نام «نیودیل» یا برنامه جدید ارائه کرد، در واقع همان طرح محافلی از سرمایه‌داران مالی آمریکا برای نجات نظام سرمایه‌داری این کشور از بحران گسترده‌ای بود که طمع و سودجویی و خودبینی سرمایه‌داران آمریکایی آن را پدید آورده بود و توده‌های مردم گرسنه و بیکار توان آن را می‌دادند.

«روزولت» خواهان دخالت گسترده‌تر امپریالیستی ایالات متحده در امور جهانی و ایجاد نوعی نظام هماهنگ بین‌المللی تحت مدیریت

سرمایه‌داری آمریکا بود. روزولت از طریق وزیر خزانه‌داری دولتش «هنری مورگنتا» یکباره قیمت طلا را از اونسی ۲۰ دلار به ۳۵ دلار افزایش داد و سود هنگفتی نصیب حامیانش یعنی محفل بانکداران جهانی نمود.

از فجایع سیاست‌های اقتصادی «روزولت» این بود که به تعبیر «جیمز پرلاف»، «در حالی که هزاران آمریکایی در گرسنگی به سر می‌بردند، شورای ریاست جمهوری برای تنظیم کشاورزی به کشاورزان کمک مالی می‌کرد تا محصولات خود را به منظور بالا بردن قیمت‌ها از بین ببرند.»

طبق سیاست «نیودیل» روزولت از طریق سازمان‌هایی نظیر «شورای بازسازی ملی» و «بانک صادرات - واردات» دخالت مستقیمی را در سازمان‌دهی اقتصاد کشور اعمال می‌کرد تا بدینسان جلوی هرج و مرج ناشی از بی‌خردی‌های سیاست‌های لیبرالیستی را بگیرد و سرمایه‌داری آمریکا را از نابودی نجات دهد. اساس طرح «شورای بازسازی ملی» را «برنارد باروخ» سرمایه‌دار متنفذ آمریکایی ارائه داد و روزولت، عامل سرسپرده باروخ یعنی «هاف جانسون» را به ریاست «شورای بازسازی ملی» منصوب کرد. دستیاران «جانسون» در این شورا، سرمایه‌داران و برخی اعضای الیگارشی مالی ایالات متحده نظیر «جرادسوپ» رئیس «جنرال الکتریک» و عضو شورای روابط خارجی، «والتر تیگل» رئیس هیأت مدیره «استاندارد اویل آف نیوجرسی» و مدیر «آی.جی.فارین آمریکا» و «لوبیز کریستین» نایب رئیس «فیلینز بوستون» یعنی مردان اصلی هدایت‌کننده سرمایه‌داری

صنعتی و مالی آمریکا بودند.

سیاست‌های «نیو دیل» روزولت که ملهم از آرای «جان مینارد کینز» اقتصاددان انگلیسی مدافع «دولت ارشادی» بود، اگر چه تا حدودی از عمق فاجعه‌بار بیکاری کاست اما در عین حال، به شدت سرمایه‌داران کوچک و متوسط آمریکایی را زیر فشار سیاست‌های انحصارگرایانه شرکت‌های بزرگ فرامی‌بینی قرار داد و خرد کرد.

«روزولت» در واقع با اعمال «برنامه جدید» به دلیل دخالت نسبی دولت در امر اقتصاد و صنعت، تا حدودی معضل بیکاری را از حالت بحرانی آن خارج کرد اما از سوی دیگر، به شکل‌گیری نوعی سرمایه‌داری انحصاری دولتی زیر نظر محافل متنفذ مالی و «شورای روابط خارجی» کمک کرد. وزیر امور خارجه روزولت یعنی «ادوارد استیتنوس» (رئیس هیأت مدیره یواس استیبل و پسر شریک مورگان سرمایه‌دار معروف) از اعضای شورای روابط خارجی بود. معاون وزیر خارجه «سامنر والس» و وزیر جنگ «هنری استیمسن» همگی از اعضای آن شورا بودند. «نورمن اچ. دیویس» از بانکداران «وال استریت» که مدتی نیز رئیس شورای روابط خارجی بود، از دوستان نزدیک رئیس جمهور بود. این شواهد، همگی حکایتگر این امر است که «فرانکلین روزولت» که رسانه‌های غربی او را «مظہر دمکراسی آمریکایی» و «فهرمان صلح‌دوستی» می‌نامند، در واقع عروسک خیمه شب بازی تابع سیاست‌های سرمایه‌داری انحصاری آمریکا و نهادهایی نظیر «شورای روابط خارجی» بود.

«فرانکلین روزولت» توسط محافل مالی ایالات متحده به صحنه

آورده شد تا سیاست‌های «نیودیل» را جهت رفع بن‌بست و بحران سرمایه‌داری آمریکا اجرا نماید و تا حدی نیز در این امر موفق بود اما آنچه که بیش از هر چیز در نجات سرمایه‌سالاری آمریکا از مخصوصه و بحران مؤثر افتاد، قوع جنگ جهانی دوم و دخالت ایالات متحده در آن بود. در واقع جنگ جهانی دوم با همه ویرانی‌ها و فجایع و کشتارهای بی‌سابقه آن، به شدت به نفع محافل مالی آمریکایی تمام شد و اسناد موجود نشان می‌دهد که روی کار آمدن نازی‌ها در آلمان و به ویژه تجدید قدرت توان صنعتی آلمان هیتلری، بدون اجرای «طرح داوز» توسط سرمایه‌داران آمریکایی و حمایت‌های آنان ممکن نبود. در واقع محافل سرمایه‌داری آمریکا و حتی دولت ایالات متحده، با فاشیسم هیتلری در ارتباط بوده‌اند و کارتل بزرگ «آی.جی.فاربن» آلمانی و دو کارتل صنعتی دیگر که از حمایت‌های سرمایه‌داران آمریکایی بهره‌مند بودند، محور صنعتی و مالی ظهور و گسترش توان سیاسی - نظامی آلمان هیتلری را تشکیل می‌دادند. شرکت «آی.جی.فاربن» با استفاده از کمک‌های سرمایه‌داران آمریکایی نظیر «نشنال سیتی بانک راکفلر» به یک کارتل بزرگ صنعتی تبدیل شد. وزارت جنگ ایالات متحده، در گزارشی که پس از جنگ جهانی دوم تهیه کرده، اظهار می‌دارد: «بدون تجهیزات و امکانات تولیدی فشرده آی.جی.فاربن، تحقیقات گستردگی و شرکت‌های بین‌المللی وابسته‌اش، تعقیب جنگ توسط آلمان‌ها غیرقابل تصور و غیرممکن بوده است.» البته منافع وجه غالب محافل مالی آمریکا به ویژه در سال ۱۹۴۰ و پس از آن، در تضاد با دولت نازی‌ها قرار گرفت و آنها

تلاش کردند تا به نحوی در جنگ مداخله کرده و آلمان را از پای درآورند. البته امپریالیزم آمریکا از دخالت در جنگ جهانی دوم سودهای کلانی به جیب زد.

### استبداد مک کارتی

دوران جنگ سرد و مدتی بعد روزگار «مک کارتیسم» جلوه‌هایی بارز از ارتجاع فرهنگی و استبداد خشن علیه آرای ضد کاپیتالیستی در آمریکا است. به بهانه جنگ سرد، آمریکا دست به تأسیس پیمان‌های مختلف نظامی در سراسر جهان زد و نوعی سیاست سرکوبگرانه فرهنگی - سیاسی را با عمقی بی‌سابقه به مرحله اجرا درآورد.

پس از مرگ روزولت، «هری تروممن» رئیس جمهور شد. او به شدت به نفع سیاست‌های میلیتاریستی و خشن عمل می‌نمود. تروممن، دستگاه جاسوسی مرکزی آمریکا «سیا» را تشکیل داد و نوعی تفکر پرانوئید و خشن نظامی را در قالب وزارت دفاع آمریکا (پنتاگون) مستقر کرد.

دو، سه سال بعد، موج سیاست‌های به شدت سرکوبگرانه و مبتنی بر اختناق فرهنگی، به رهبری سناتوری به نام «جوزف مک کارتی» به بهانه «مقابله با خطر کمونیسم» به صورتی شدید و افراطی سازمان یافت. «کمیته فعالیت‌های ضد آمریکایی» به رهبری مک کارتی با حمایت سنا، موج گسترده‌ای از بازداشت‌های بی‌دلیل، سانسور آثار نویسنده‌گان و اخراج و زندان هزاران فرد بی‌گناه را به مرحله اجرا

درآورده.

در واقع، سرمایه‌داری آمریکا این بار به صورتی آشکار و با تزریق وحشت کادبی به نام «خطر کمونیسم» در اذهان مردم، پرده از ماهیت سرکوبگر و خشن خود برداشت. طرح «خطر کمونیسم» ابزاری بود که محافل الیگارشی حاکم بر جامعه آمریکایی با اتکای بر آن، سیاست‌های خود در خصوص «طرح مارشال» و ایجاد «ناتو» را دنبال می‌کردند و در هر دو این فعالیت‌ها، انگیزه اصلی، خواست سرمایه‌داران جهانی آمریکا و «شورای روابط خارجی» به منظور تحقق «نظم جهانی» مورد نظرشان، البته به رهبری ایالات متحده، بوده است.

«ترومن» که در سال‌های آغازین جنگ سرد در مقام ریاست جمهوری آمریکا قرار گرفته بود، به اجرای طرحی به نام «طرح مارشال» پرداخت که ظاهراً جهت بازسازی اقتصادی اروپا تدوین شده بود اما در واقع در قالب این طرح، آمریکا با ارایه کمک‌های اقتصادی به اروپا، امکانی جهت خرید کالا و خدمات خاص از ایالات متحده فراهم می‌ساخت و از این طریق به صنایع آمریکایی که با مشکل مازاد تولید رو برو بودند، مدد می‌رساند.

طرح موسوم به مارشال، در سال‌های ۱۹۴۷-۱۹۴۶ توسط گروهی از پژوهشگران «شورای روابط خارجی» به سرپرستی «چارلز اسپافورد» تهیه گردید. اعضای اصلی «شورای روابط خارجی» نقش مهمی در جا انداختن «طرح مارشال» بازی کردند، «هریمن»، «بوهلن»، «لاوت»، «آچسن» و «جان مک کلوی» رییس وقت بانک

جهانی در زمرة این افراد بودند.

دکترین سیاست خارجی «ترومن» آشکارا مبتنی بر سلطه‌طلبی تجاوزکارانه نسبت به تمام جهان بود و صراحتاً آمریکا را موظف به دفاع از «دموکراسی» در سراسر جهان می‌دانست. البته روشن است که وقتی آمریکا در چین «چیانگ کای چک» و کره اشغال شده و ژاپن تحت اداره «مک آرتور» و اسپانیای «فرانکو» و دهها نقطه دیگر جهان و به ویژه در درون کشور خود، مروج و مدافعت شدیدترین صورت دیکتاتوری‌های نظامی و اختناق فرهنگی است، معنای واقعی «دفاع از دموکراسی» همانا دفاع از منافع کارتل‌ها و تراست‌های عظیم و فرامیلتی است نه چیز دیگر، و تشکیل سازمانی نظیر «پیمان آتلانتیک شمالی» (ناتو) دقیقاً به منظور تثبیت سیطره کاپیتالیسم آمریکایی در قالب یک مشت محکم نظامی بوده است.

آن‌گونه که «الموراپر» از اعضای شورای روابط خارجی در همان سال‌ها مطرح کرده است، «پیمان ناتو» در واقع یکی از گام‌های مورد نظر محفل مالی هیات حاکمه آمریکا جهت پی‌ریزی نظم جهانی آمریکامدار و تحقق حکومت جهانی سرمایه‌داران آمریکایی بوده است. براین اساس، «طرح مارشال» و «پیمان ناتو» پایه و بازوی اقتصادی و نظامی این سیطره جهانی بوده و هستند.

ایالات متحده در سال‌های موسوم به «جنگ سرد» (که از حدود ۱۹۴۷ میلادی آغاز گردید و تا فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ میلادی ادامه یافت) به صورت فعال و گسترده‌ای به پیشبرد اهداف امپریالیستی خود در مناطق مختلف جهان پرداخت. آمریکا پس از

جنگ جهانی دوم، به صورت اصلی ترین قدرت متجاوز سرمایه‌سالار ظاهر گردید و به سرعت سیطره تمام عیار و گسترهای برهمه جهان اعمال نمود.

در سال ۱۹۵۳، «دوایت آیزنهاور» به عنوان رئیس جمهور برگزیده شد. آیزنهاور، سرتیپ ارتش ایالات متحده بود که در یک میهمانی شام در «سیاتل» با «آنا» دختر فرانکلین روزولت آشنا گردید و این نقطه آغاز ترقی او در هرم قدرت سیاسی ایالات متحده بود.

آیزنهاور به طرق مختلف با «شورای روابط خارجی آمریکا» مرتبط بود و آنگاه که در جایگاه ریاست قوه مجریه قرار گرفت، از میان اعضای شورای روابط خارجی «رابرت اندرسون» را به عنوان وزیر خزانه‌داری و «لوییس استراوس» و «گوردن گری» را به عنوان وزیر بازرگانی و مشاور امنیت ملی برگزید.

دهه پنجاه میلادی و سال‌های قدرت «آیزنهاور» سال‌های تداوم راست‌گرایی متعصبانه و سرمایه‌دارانه و گسترش استیلای امپریالیستی در سراسر جهان بوده است. دخالت‌های تجاوزکارانه آمریکا در این دهه، موجب پیدایی جنگ‌های منطقه‌ای و محدود نظیر «جنگ کره» گردید.

آیزنهاور، فردی به نام «دالس» را که از اعضای موسس «شورای روابط خارجی» بود، به عنوان وزیر خارجه برگزید. دالس از منسویین سببی راکفلرها و رییس هیأت مدیره بنیاد راکفلرها بود. دالس فردی متعصب و خشک مغز بود و نظام سرمایه‌داری آمریکا را مظهر همه نیکی‌ها و اردوگاه سوسياليسیم را نماد همه بدی‌ها می‌دانست. فوستر

دالس، تجسم اراده میلیتاریستی و توسعه طلبانه امپریالیزم آمریکا بود. در سال‌های دهه پنجاه، توان اتمی آمریکا به شدت تقویت گردید و با تکیه بر تکنولوژی مدرن، جنگ افراوهای پیچیده کشتار جمعی و با استفاده از عنصر سرکوب نظامی و کودتا، رژیم‌های وابسته به خود نظیر استبداد محمد رضا شاهی را در نقاط مختلف آسیا و آمریکای جنوبی و آفریقا بر سر کار آورد.

سیاست دخالت در بازسازی اروپا و تحت حمایت گرفتن رژیم‌های کاپیتالیست اروپایی غربی و مرکزی نظیر آلمان فدرال، بریتانیا، فرانسه، پرتغال و اسپانیا و پشتیانی تمام عیار سیاسی - اقتصادی و نظامی از حکومت‌های دست‌نشانده یونان و ترکیه، با جدبیت دنبال شد. در سال‌های میانه و پایانی این دهه، جنبش‌های مختلف ضدامپریالیستی و ضداستعماری در میان ملل دربند آسیایی و آفریقایی و آمریکای جنوبی ظاهر گردید و امپریالیزم جهانی به رهبری آمریکا، حمایت تمام عیاری را از حاکمیت اشغالگر و نژادپرست صهیونیستی اعمال نمود.

در طول سال‌های این دهه، نزدیک به ۲۵ درصد جمعیت آمریکا گرفتار فقر بودند و تبعیضات نژادی، سیاهپستان را اسیر محرومیت‌ها و خصوصیت‌های گسترده اجتماعی ساخت. اکثریت گسترده طبقه متوسط جامعه آمریکا در سال‌های مورد بحث، یکسره و منحصرأ به درآمد مادی و بهتر شدن وضع زندگی و آسایش مالی و زندگی مصرفی می‌اندیشیدند. هراس ناشی از تجربه بحران و فقر قبل از جنگ جهانی دوم، غالب مردم آمریکا را مسحور آرزوهای حقیر و

تنگ نظرانه مصرفی نموده بود. می‌توان گفت در سال‌های این دهه، حیوانیت نازل، بیش از گذشته بر افق زندگی اکثر آمریکایی‌ها حاکم گردید و غفلت‌زدگی و بی‌خبری و مادی‌گرایی عملی را بیش از گذشته ترویج نمود.

دهه پنجاه، همچنین دهه غلبه «پرآگماتیسم» و «پوزیتیویسم» و «رفتارگرایی» افراطی بر جهان‌بینی و فرهنگ و گرایش‌های مختلف علوم انسانی در دانشگاه‌های ایالات متحده است. البته پوزیتیویسم و پرآگماتیسم از اجزای لایفک بینش و فرهنگ آمریکایی هستند. سیطره این گرایش‌ها در دهه مورد بحث، به ویژه در حوزه علوم انسانی و دانش‌هایی نظیر روان‌شناسی و جامعه‌شناسی، بسیار پرنگ بوده است.

### حران اجتماعی دهه شصت

آمریکای امپریالیست به عنوان تجسم خشونت و بربریت بورژوازی مدرن، در سال‌های دهه شصت با بحران‌های گسترده اجتماعی و سیاسی روبرو گردید. به خصوص در این سال‌ها، جنبش‌های اعتراضی علیه نژادپرستی توسط سیاهپستان آمریکایی، در مقیاسی گسترده ظاهر گردید. طی سال‌های این دهه، فساد گسترش فوق العاده‌ای پیدا کرد و تحولات اساسی‌ای در این قلمرو تحت عنوان «انقلاب جنسی» شکل گرفت.

در سال ۱۹۶۰ «جان.اف.کندی» به ریاست جمهوری برگزیده شد. او گرایش‌های پرنگ لیبرالیستی در قلمرو فرهنگ و سیاست

داشت. اولین مسأله‌ای که کنده با آن روبرو شد، مقاومت مردمی در کوبا علیه تجاوزات آمریکایی‌ها در «خلیج خوک‌ها» بود که شکست مفتضحانه‌ای برای امپریالیزم به همراه داشت.

کنده تلاش می‌کرد تا چهره‌ای مستقل و اصلاح طلب از خود ارایه نماید. اما واقعیت این است که وی تکنوکراتی با فرهنگ آمریکایی بود که با توافق «شورای روابط خارجی» به قدرت رسید و پست‌های کلیدی کابینه‌اش را در اختیار اعضای آن شورا قرار داد.

یکی از برنامه‌های کنده در عرصه سیاست خارجی، مجبور کردن رژیم‌های وابسته به آمریکا در فیلیپین و ایران و آمریکای لاتین به انجام «اصلاحات از بالا» جهت بسط مدرنیزاسیون و نابودی کشاورزی بومی این ملت‌ها بود که در ایران تحت لوای «اقلاط سفید» شکل گرفت. کنده با دیکته کردن این سیاست به اصطلاح «اصلاح طلبانه» در صدد بود تا با واگذار کردن قطعات کوچک زمین به دهقانان کشورهای موسوم به جهان سوم، از یک سو آنان را تا مدتی هوادار رژیم‌های دست‌نشانده خود نماید و از طرف دیگر با درهم شکستن ساختار سنتی و اقتصاد خودکفای این جوامع، راه را برای بسط مدرنیزاسیون سطحی در این کشورها و تبدیل این مناطق به بازار مصرف کالاهای آمریکایی هموار کند و در این خصوص، تا حدود زیادی موفق بود.

کنده در سال ۱۹۶۲، اولتیماتوم مهمی به شوروی‌ها به منظور برچیدن پایگاه‌های موشکی از کوبا داد که در اذهان خیلی‌ها نگرانی و ترس بروز جنگ جهانی دیگری را تداعی کرد.

در دوران کندی، جنبش‌های اعتراضی سیاهان به منظور کسب حقوق مدنی برابر با سفیدپوستان از شدت و گستردگی بسیار بیشتر از جامعه آمریکا را بارها با تشنجهای و اصطکاک‌های اجتماعی رویرو ساخت. یکی از این موارد، جنبش اعتراض نشسته دانشآموزان و دانشجویان در شهرهای مختلف آمریکا علیه تبعیض نژادی بود. در پارهای موارد، پلیس و ارتتش آمریکا برای کنترل موج اعتراض و خشم مردم، ناگزیر به دخالت فعال و سرکوب خشن می‌شدند.

جالب این است که ناامیدی طیف گسترده‌ای از سیاهپوستان از وعده‌ها و مکانیسم عمل دولت آمریکا و ایدئولوژی لیبرال - سرمایه‌داری، آنها را به سوی شعارها و دعوت برابری طلبانه و آزادیخواهانه اسلامی سوق داد. «مالکم ایکس» و «علیجاه محمد» دو تن از رهبران مسلمان جنبش سیاهپوستان آمریکا در دهه شصت میلادی بودند.

آمریکا در دهه شصت، آبستن خشم و اعتراض و تلاطم‌های گسترده اجتماعی بود. استفاده از روش‌های خشونتبار در مبارزات بخشی از تشکلهای مدافعان حقوق سیاهان، و رقابت باندهای مافیایی قدرت در ایالات متحده که در نهایت به ترور «جان.اف.کندی» انجامید، حکایتگر بالا رفتن ضربی کلی تنش و نابسامانی در این دهه است.

در سال ۱۹۶۸، «مارتین لوتر کینگ» رهبر جنبش مدنی سیاه‌ها در شهر «ممفیس» ایالت «تنسی» هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد.

این حادثه نشان داد که نظام سرمایه‌سالاری آمریکا، آن چنان بیمار و اصلاح‌ناپذیر است و نژادپرستی و باورهای برتری طلبانه چنان در آن ریشه دارد که در نهایت، پاسخ هر حرکت حتی قانونی را با گلوله خواهد داد.

یکی دیگر از اتفاقات سال‌های پر‌حادثه دهه شصت، دخالت صریح و گسترده و تجاوز‌کارانه آمریکا در هندوچین جهت حمایت از رژیم دست‌نشانده ویتنام جنوبی بود. هر چند که دخالت آمریکا در دوران کندي صورت گرفت، اما در دوران ریاست جمهوری «جانسون» به سال ۱۹۶۴ ابعاد گسترده و بی‌سابقه‌ای یافت. تعداد سربازان آمریکایی در ویتنام در سال ۱۹۶۶، از مرز نیم میلیون نفر گذشت و دولت و ارتش آمریکا را درگیر جنگی تمام‌عیار و گسترده نمود، جنگی که در طرف مقابل آن روستاییان فقیر ویتنامی قرار داشتند که خواستی جز استقلال را دنبال نمی‌کردند؛ هر چند که شوروی‌ها با پیچیدگی و مکر فراوان، به گونه‌ای عمل می‌کردند که به تدریج جبهه کمونیست‌های وابسته به سوسیال امپریالیزم، بر رهبری مقاومت مسلط گردید و پس از پیروزی، ویتنام را به پایگاه ابرقدرت شوروی تبدیل کرد.

جنگ ویتنام و عدم موفقیت آمریکای متjaوز در سرکوب مقاومت مردمی، فشارهای سنگین و بی‌سابقه‌ای را بر ماشین جنگی و اقتصاد سرمایه‌داری آمریکا وارد آورد و موجب اعتراض‌های گسترده اجتماعی به ویژه در میان جوانان گردید. جنگ بی‌حاصل و فرسایشی ویتنام، همگان را خسته و دلزده کرده بود، به ویژه آن که مردم آمریکا

با این پرسش به حق روپرتو بودند که چرا باید سربازان آمریکایی، قربانی مطامع محافل سرمایه‌داری گردند؟ بحران اقتصادی و تورم و کسری موازنه پرداخت‌ها طی سال‌های نیمه دوم دهه شصت، یک بار دیگر بر اضطراب و یأس عمومی افزود و موجب گسترش روحیه ضد میلیتاریستی در میان جوانان گردید. در نهایت، سرخوردگی گروه‌های مختلف صلح‌طلبان و مخالفان تبعیض نژادی و هواداران جنبش حقوق مدنی، منجر به تظاهرات خیابانی سال ۱۹۶۸ و سرکوب خونین این جنبش توسط پلیس گردید و یک بار دیگر چهره خشن و سرکوبگر لیبرالیسم آمریکایی را عیان کرد.

در سال‌های دهه شصت، در ایالات متحده اتفاق بزرگ دیگری نیز روی داد که از جهات مختلف قابل تأمل و بررسی است و آن واقعه‌ای است که تحت عنوان «جنبش حقوق زنان» و «انقلاب جنسی» ثبت شده است. سابقه نظریه «انقلاب جنسی» در اروپا، به جنگ جهانی اول و سال‌های پس از آن بر می‌گردد. در آن سال‌ها جلوه‌ها و مظاهر فرهنگی و اخلاقی لیبرالیسم، در جوامع اروپایی به خودنمایی می‌بردازد.

لیبرالیسم با اصالت دادن به حیوانیت آدمی و انکار حقیقت ساحت روحانی بشر از طریق انکار ضرورت هدایت بشر توسط وحی، در واقع نحوی خودبینیادی نفسانی را اثبات می‌کند و اصالت می‌بخشد. اباهه‌گری به لحاظ نظری چیزی جز بی توجهی به ضرورت نظارت ساحت روحانی آدمی بر ساحت جسمانی او و اصالت یافتن اهوای نفسانی آدمی نیست و این امری است که در تفسیر لیبرالیستی از مفهوم

«آزادی» بالذات نهفته است.

آزادی در فرهنگ مدرن به طور عام و فرهنگ و ادبیات لیبرالیستی به طور خاص، در قالب «اباحه‌گری» تعریف می‌شود زیرا در «لیبرالیسم» آدمی در نسبت با خود و دیگران تا آن جایی آزاد است که آزادی دیگران لطمه نبیند؛ اما هیچ توجه‌ی به «مصلحت انسانیت» و «حدود اخلاقی» نمی‌کند. از این رو، آزادی اساساً در معنایی نفسانی تعریف می‌شود و اگر امری با آزادی نفسانی دیگران تضادی نداشت، مجاز پنداشته می‌شود و اهمیتی داده نمی‌شود که این امر چه نسبتی با کمال وجودی و مصلحت انسانیت و مقوله رشد فردی و جمعی انسان دارد. بدینسان تمامی اهوای نفسانی‌ای که اهوای دیگران را محدود نسازد، آزاد پنداشته می‌شود و چون افسار محدودیت‌های متعالی اخلاقی و نظارت‌های روحانی از روی تمدنیات جسمانی برداشته می‌شود، اهوا راهبر بشر می‌گردد و این همان اباحه‌گری است.

ایدئولوژی لیبرالیسم، هر چقدر هم که در ظاهر و در برخی موارد، شعارهای اخلاقی سرددهد یا افراد و ایدئولوگ‌های آن در مقیاس فردی به امور اخلاقی پاییند باشند، به هر حال و در حقیقت، قیود و محدوده‌های اخلاقی را تسلیم اباحه‌گری می‌کند و ماهیت اخلاق اجتماعی خود را که اباحه‌گرانه است، نشان می‌دهد.

در ایالات متحده دهه شصت و در کشاورزی بحران‌های متعدد اجتماعی و اقتصادی و اعتراض علیه میلیتاریزم ویرانگر امپریالیستی، پوسته ظاهری اخلاقی در جهان‌بینی آمریکایی (پوسته‌ای که با

معیارهای دینی، اخلاقی نبود اما به هر حال برخی حدود و محدوده‌ها را رعایت می‌کرد) از هم می‌شکافد و تحت عنوان «انقلاب جنسی» بدترین صورت فساد و افراطی‌گری در شهوترانی بیمارگونه و روابط حیوانی محض و اباوه‌گری حاکم می‌شود.

طبق معمول عالم مدرن و نظام‌های سرمایه‌داری، اباوه‌گری تحت عنوان «آزادی زنان» و «مبازه برای کسب حقوق اجتماعی زنان» مطرح می‌شود و نحوی فمینیسم افراطی که در عمل، در خدمت منافع نظام سرمایه‌داری عمل می‌کرد، به میدان می‌آید. از این پس، الگوی روابط دختران و پسران آمریکایی و نیز نوع روابط آنها خارج از چارچوب ازدواج، به کلی دگرگون می‌شود و به تدریج ساختار کلاسیک خانواده در شرایط مخاطره‌آمیزی قرار می‌گیرد. در این سال‌ها، مد لباس‌های کوتاه حاکم می‌گردد و فرهنگ و آداب نوینی مبتنی بر اباوه‌گری بر روابط میان دو جنس حاکم می‌شود.

«بته فریدان» با انتشار کتاب «افسانه زنانگی» در سال ۱۹۶۳، در قالب شعارهای مساوات‌طلبانه و کسب به اصطلاح حقوق برابر اجتماعی برای زنان، نوعی بینش افراطی را رواج می‌داد که به نحوی، منکر وجود تفاوت‌های فیزیکی و روانی میان دو جنس بوده و «آزادی زنان» را گسترش حضور اجتماعی زنان در ادارات و مشاغل و کارخانه‌ها تعریف می‌کرد.

این نگرش به زن و حقوق او، در امتداد تعریف انسان به عنوان «حیوان اقتصادی» و حیوانی که «کار» (در معنای مدرن آن) او را متحول می‌سازد، قرار دارد و یک تعریف اساساً ماتریالیستی است و

چیزی نیست مگر بسط از خود بیگانگی و شیئی وارگی جامعه مدرن به همه زوایا و وجوده شخصیت زنان. بی تردید این سخنان به معنای مخالفت با حقوق اجتماعی زنان نیست بلکه هدف، بیان نوع نگاه اقتصادی و ماتریالیستی به مقوله حقوق زنان است که حقوق نیمی از آدمیان را با برداشتن اقتصادی در سیستم سرمایه‌داری صنعتی و بوروکراتیک یکسان تلقی می‌کند و البته وقتی با نگاه لیبرالی به مقوله آزادی درآمیزد، اباوه‌گری فراگیری را پدید می‌آورد که از نیمه دهه شصت به بعد بر جامعه آمریکا حاکم شده و تا امروز نیز بسط و گسترش یافته است و در مجموع، نفع اصلی آن به جیب سوداگران سرمایه‌سالاری رفته است که آدمی را به حد «حیوان اقتصادی» و «حیوان جنسی» تنزل می‌دهند تا با استثمار او، خود به سودجویی و انباشت سرمایه ادامه دهند.

در سال ۱۹۶۸، یک وکیل دعاوی سابق که فاقد برجستگی شخصیتی ویژه‌ای بود، به ریاست جمهوری برگزیده شد. این شخص «ریچارد نیکسون» بود. او چهره سرشناس و برجسته‌ای نبود اما پشتیبانان برجسته‌ای داشت که به دنبال چهره جدیدی بودند تا توسط او، خواسته‌های خود را پیش ببرند.

شورای روابط خارجی آمریکا، نیکسون را گام به گام از نزدیک ترقی اجتماعی بالا برد و بر منصب ریاست جمهوری نشاند. نیکسون از آغاز اهل دغل‌کاری بود و در سال ۱۹۵۰ پس از یک مبارزه انتخاباتی کثیف که باعث شد به «پست حقه‌باز» معروف شود، به نمایندگی سنا برگزیده شد.

(پایان کار نیکسون در کاخ سفید نیز به دنبال یک تقلب و جاسوسی رسوگرانه و دستبرد زدن به ستاد انتخاباتی دمکرات‌ها در «واترگیت» بود که بحران سیاسی بزرگی پدید آورد و منجر به حذف او در سال ۱۹۷۴ گردید).

نیکسون پس از رسیدن به ریاست جمهوری، بیش از ۱۱۰ نفر از اعضای شورای روابط خارجی را به مناصب مختلف دولتی منصوب کرد. نیکسون در واقع عامل راکفلر بود و پس از ریس جمهور شدن، «هنری کیسینجر» نورچشمی ویژه راکفلرها را به سمت وزیر خارجه تعیین کرد. کیسینجر، در واقع قوی‌ترین مرد کابینه نیکسون بود. «ج. رابرт ماسکین» می‌گوید: «در اصل، پیوستگی طولانی کیسینجر با راکفلرها از او یک عامل نیرومند در شورای روابط خارجی ساخت.» روزنامه «نیویورک تایمز» او را بانفوذترین عضو شورا می‌دانست و یکی از «محارم» شورا می‌گوید: «نفوذ او غیرمستقیم و گسترده بود و بیشتر آن، حاصل رابطه‌اش با راکفلرها بود.»

نیکسون در چهار سال اول دهه هفتاد، ریس قوه مجریه ایالات متحده بود. دهه هفتاد در آمریکا، پر از مشکلات اجتماعی، بحران انرژی و خلاؤ ناشی از وجود رهبری بزرگ بود. نیکسون به دلیل گرایش‌های استبدادی که داشت، به گسترش دامنه قدرت و اختیارات ریس جمهور و سرکوب معارضین به این وضع پرداخت. او دستگاه‌های جاسوسی آمریکا را مأمور تعقیب مخالفان کرد و با تنظیم «فهرست دشمنان» کلیه کسانی را که به نحوی با اقتدار مستبدانه او در اداره حکومت مخالف بودند، مورد تهاجم قرار داد. شعار «نظم و

قانون» نیکسون، در واقع به معنای خاموش کردن مخالفان، انکار حقوق مدنی افراد و نقض آزادی‌های فردی بود.

ریچارد نیکسون کاندیدای حزب جمهوری خواه و یکی از راستگرترین ریس‌جمهوری‌های ایالات متحده بود اما شرایط متزلزل اقتصاد سرمایه‌داری آمریکا او را واداشت که به نقش دولت جهت انجام پاره‌ای دخالت‌ها و به قول معروف «سرمایه‌داری ارشادی» کینز وفادار باشد. نیکسون در گفتگو با «هوارد. ک. اسمیت» گوینده اخبار تلویزیون، صراحتاً گفت: «اکنون یک طرفدار کینز در اقتصاد هستم» و البته سرمایه‌داری آمریکا جهت جلوگیری از شورش‌های گسترده ناشی از بی‌عدالتی، چاره‌ای جز این نداشت و این مسیری بود که «جرالد فورد» و «جیمی کارترا» نیز پس از او دنبال کردند.

«جیمی کارترا» ریس‌جمهوری «دمکرات» آمریکا که در انتخابات سال ۱۹۷۶ به پیروزی رسید نیز دست پرورده «راکفلر» بود. سناטור «گلدواتر» در این خصوص می‌گوید: «دیوید راکفلر» و «زیبیگینو برژینسکی»، «جیمی کارترا» را مطلوب‌ترین کاندیدای خود یافتد. آنها به او کمک کردند تا بتواند نامزد انتخابات شود و ریاست جمهوری را از آن خود سازد. آنها برای عملی کردن این مقصود، قدرت پولی بانکداران «وال استریت» و نیز نفوذ روشنفکران جامعه دانشگاهی - که فرمانبردار ثروت بنیادهای بزرگ معاف از مالیات هستند - را بسیج کردند و گردانندگان رسانه‌های گروهی را که در عضویت شورای روابط خارجه یا کمیسیون سه جانبه بودند، به خدمت گرفتند.»

«جیمز پرلاف» می‌نویسد: «هفت ماه قبل از برگزاری اجلاس تعیین نامزد انتخابات در حزب دمکرات، نظرخواهی گالوب نشان می‌داد، کمتر از چهار درصد دمکرات‌ها از نامزدی کارتر برای ریاست جمهوری حمایت می‌کنند؛ اما تقریباً یک شبه - همانند آیزنهاور - او نامزد انتخابات شد. مطابق مرسم، عکس او سه بار روی جلد مجله تایم و دو بار روی جلد نیوزویک چاپ شد. به هرمندان مجله تایم حتی گفته شده بود، تا حد ممکن تصویر کارتر را شبیه جان اف. کندی ترسیم کنند.»

آری در امپراتوری سرمایه و سکس و خشونت، در سرزمین امپریالیزم لیبرال، دست پنهان کلان سرمایه‌داران است که از طریق مکانیسم‌های پیچیده پرورش افکار عمومی توسط رسانه‌های مختلف خبری و تصویری، بازی دمکراسی را به نفع آن که مورد نظر ایشان است، شکل می‌دهد.

کارتر با مشکلات اقتصادی بسیار روبرو شد. در دوران ریاست جمهوری او، تورم افزایش دورقمی پیدا کرد و کسری بودجه افزایش یافت و پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، سرفصل جدیدی در قلمرو مبارزات ضداستکباری و عدالت‌خواهانه و استقلال طلبانه مردم عالم گشود و آرایش نیروهای بین‌المللی را دگرگون ساخت و عنصر نیرومند جدیدی به نام تفکر سیاسی عدالت‌خواهانه ضدامپریالیستی اسلامی را وارد معادلات سیاسی کرد.

### دهه هشتاد: غلبه نولیبرالیسم

دهه هشتاد، آغاز گرایش به سمت «نولیبرالیسم» و احیای «راستنو» در ایالات متحده است. «رونالد ریگان» رئیس جمهوری که در سال ۱۹۸۰ به کاخ سفید رفت، مظهر این جریان نولیبرالیستی است. بحران‌زایی برنامه‌های «سرمايه‌داری ارشادی» در دهه هفتاد و به ویژه اوضاع نابسامان اقتصادی و تورم روزافزون در دوران «نیکسون» و مشکل کسر بودجه شدید، این باور را در میان آمریکایی‌ها رواج داد که مدل اقتصاد کینزی قادر به رفع انبوه مشکلات سرمایه‌داری آمریکا نیست. از این رو، در دل هیأت حاکمه ایالات متحده، گرایشی تقویت شد که معتقد به اجرای نوعی سرمایه‌داری بی‌بندوبار و عریان، به تقلید از لیبرالیسم کلاسیک بود که می‌توان آن را «نولیبرالیسم» نامید. نولیبرالیسم به متابه وضعیتی است که سرمایه‌داری نقاب از چهره بر می‌گیرد و حقیقت خشن و سرکوبگر خود را عیان می‌سازد.

تقريباً همزمان با روی کار آمدن «ریگان» در آمریکا، «مارگارت تاچر» در انگلیس نیز به عنوان مبلغ سیاست‌های «راستنو» به قدرت رسید و باورهای پوسیده لیبرالیستی در خصوص «دست نامائی در اقتصاد» و «دولت کوچک» احیا گردید. کابینه ریگان هم خالی از حضور اعضای شورای روابط خارجی نبود. نزدیک به هشتاد نفر از اعضای شورای روابط خارجی در کابینه او حضور داشتند.

سیاست‌های اقتصادی ریگان، بحران کسری بودجه در اقتصاد آمریکا را تشدید کرد. در دوران ریاست جمهوری او، کسری بودجه

در سال مالی ۱۹۸۲ از مرز ۹/۱۲۷ میلیارد دلار گذشت و سپس در سال ۱۹۸۳ با افزایشی بسیار، به ۹/۲۰۸ میلیارد دلار بالغ شد. رقم استقراض‌ها در دوره ریاست «ریگان» از همه ادوار پیشین بیشتر شد. ریگان در عرصه جهانی با تکیه بر راست‌گرایی «تولیبرال» چهره‌ای خشن‌تر از سلف خود به نمایش گذاشت. دخالت سرکوبگرانه ایالات متحده در السالوادر به نفع «ناپائون دوارته» و عليه چریک‌های «فارابوندو مارتی» گسترش یافت و ایالت متحده با ارائه‌ی طرح میلتاریستی «جنگ ستارگان» پیش از پیش بر طبل جنگ‌افروزی و نظامی‌گری کوید.

امپریالیزم آمریکا در دوره تولیبرالیسم ریگان چهره‌ای تجاوزکارانه و خشن به خود گرفت و ماهیت بهره‌کشانه نظام سرمایه‌داری و تلازم آن با جنگ‌افروزی و خشونت، پیش از پیش آشکار گردید. تولیبرالیسم ریگان آن قدر اوضاع اقتصادی را در آمریکا بحرانی نمود و آمریکا را به لحاظ وجهه بین‌المللی بی‌اعتبار کرد که رییس جمهور ناگزیر شد تا حدودی آن را تعديل نماید. ذات خشن و سرکوبگر و بهره‌کش تولیبرالیسم پیش از هر جا در سیاست‌های خشونت عریان ریگان خودنمایی کرده است و تأسیب‌بار و حیرت‌انگیز این است که امروزه در کشور ما عده‌ای تحت عنوان مبارزه با خشونت، به ترویج ایده‌های تولیبرالی می‌پردازند! در واقع خشن‌ترین روش‌ها و رویکردهای ریگانیستی که می‌تنمی بر تولیبرالیسم و «راست‌نو» است را به نام خشونت‌ستیزی و اصلاحات به جوانان ساده‌دل و بعضًا ناآشنا القا می‌کنند.

نولیرالیسم در ظهور اجتماعی - سیاسی خود، در قالب جمهوری ریگانی تحقق یافته است و آن سوی شعارهای آزادیخواهانه و بشردوستانه نولیرالها را به عیان نشان داده است. ریگان یکی از افراطی ترین صور میلیتاریزم و دفاع آشکار از منافع سرمایه‌داران را به نمایش گذاشت. نولیرالیسم، ایدئولوژی غالب کاپیتالیسم انحصاری خصوصی در دهه‌های پایانی قرن بیستم است و در قلمرو اقتصادی، حاصلی جز فقر و بی‌عدالتی بیش از پیش برای طبقات محروم جامعه آمریکا نداشته است. به لحاظ جهانی نیز نولیرالیسم در قالب سیاست سرکوب ریگانیستی، حاصلی جز تحمل بهره‌کشی بیشتر و جنگ‌های متعدد منطقه‌ای برای مردم کشورهای موسوم به جهان سوم نداشته است. رونالد ریگان از طرّاحان و مجریان حاکمیت جهانی اراده سرمایه‌سالاری تحت عنوان «نظم نوین جهانی» بوده است که بعدها توسط «جرج بوش» و اخلاف او مطرح و پیگیری شد. آن‌چه که ریگان و بوش ذیل مفهوم نظم نوین جهانی جستجو می‌کردند، چیزی جز سلطنت سرمایه و باندها و محافل مالی آمریکایی بر جهان نبوده و نیست.

آمریکا در دهه ۹۰ قرن بیستم از دست رقیب سوسیال - امپریالیستیش رها شد و به قدرت یکه تاز جهان تبدیل شد. البته علی‌الظاهر رقیبی سرسخت یعنی شوروی سوسیالیستی، شکست خورده بود و امپریالیزم نولیرال به سرکردگی ایالات متحده، امکان بسیاری جهت عرض اندام و جلوه‌گری یافته بود؛ اما واقعیت این بود که نیروی ستیهنه‌ده پرتوان و دین‌مداری در مقابل امپریالیزم قد علم

می‌کرد؛ نیرویی که ریشه در مبادی و غایات تفکر مدرن و ایدئولوژی‌های آن نداشت و مبارزه با آن نیز از طریق ستیزهای رایج ایدئولوژی ممکن نبود. این نیروی جدید، تفکر سیاسی اسلام ضداستکباری بود که مرکز اصلی سیاسی و تئوریک آن ایران اسلامی بود. از این رو، آمریکا کوششی گسترده را به منظور منفعل کردن این نیرو و حذف هر نوع قدرت بالقوه یا بالفعل در اروپا و نقاط دیگر عالم آغاز کرد. روزنامه «نیویورک تایمز» در تاریخ ۸ مارس ۱۹۹۲، سندی از مدارک «پتاگون» را منتشر کرد که در آن چنین آمده بود: «وزارت دفاع معتقد است که مأموریت سیاسی و نظامی آمریکا در دوره پس از جنگ سرد این است که به هیچ رقیبی اجازه ظهور در اروپای غربی، آسیا یا در کشورهای عضو جامعه اقتصادی اروپا را ندهد.»

ایالات متحده در مسیر تداوم سلطه‌جویی‌های اقتصادی - سیاسی خود، بر دو محور تأکید خاصی دارد: ۱- نقش ناتو به عنوان ابزار بسط نفوذ آمریکا ۲- ایجاد اروپای واحد زیر سلطه آمریکا از طریق شکستن مرزها و حدود گمرکی و اقتصادی کشورهای اروپایی و هضم آن‌ها در نظام اقتصاد بین‌المللی‌ای که ناظم آن آمریکا است. «پیمان ماستریخت» گامی در مسیر تحقق همین هدف و الحاق کامل و قطعی به اقتصاد بدون مرز بازار و هضم کردن هویت سرمایه‌داری‌های اروپایی در هژمونی سرمایه‌داری آمریکا است.

آمریکا با اعمال سیاست فشار به منظور صدور غله خود به اروپا، کشاورزی این قاره را در معرض اضمحلال قرار داده است. وقتی اروپایی‌الیست با ملحق شدن به نظام اقتصاد آزاد جهانی، عملأً

تحت سیطره کامل امپریالیزم آمریکا قرار گرفته و با خطر نابودی دست به گریبان می‌شود، دیگر تکلیف اقتصادهای ضعیف کشورهای پیرامونی در مقابل خطر روزافرون جهانی‌سازی روشن است.

آمریکا اگرچه اغلب تجاوزات و لشگرکشی‌های خود را تحت عناوینی نظیر «دفاع از حقوق بشر» و «پیشبرد دمکراسی» انجام می‌دهد اما در واقع، به ویژه در سال‌های پس از فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، اساساً به دنبال تابع کردن همه حکومتها و ملل نسبت به سیطره تام و تمام خود و تأمین منافع سودانگارانه اقتصادی و سوداگرانه خویش است. «ریچارد نیکسون» رئیس‌جمهور اسبق آمریکا در روزنامه «نیویورک تایمز» مورخ ۷ ژانویه ۱۹۹۱، در مورد علت تجاوز آمریکا به خلیج فارس و جنگ با عراق می‌نویسد: «ما به خاطر دفاع از دمکراسی به کویت نرفته‌ایم، چون نه در کویت و نه در کشورهای منطقه دمکراسی وجود ندارد. ما برای سرکوبی یک دیکتاتور به کویت نرفته‌ایم، چون در این صورت باید به سوریه هم اعلان جنگ می‌دادیم. ما برای دفاع از تساوی بین‌المللی هم به کویت نرفته‌ایم. ما به این دلیل به آن جا رفته‌ایم که به هیچ‌کس اجازه ندهیم به منافع حیاتی ما لطمه بزنند.»

ایالات متحده آمریکا پس از تنها دو قرن از پیدایش آن، به کشوری زورگو و متjaوز و سمبول ارتجاجع سکولاریستی - سرمایه‌سالارانه تبدیل شده است. آمریکا نقطه اوج بسط و فرازگیری مدرنیته است، امروز آمریکا می‌خواهد نظام ظالمانه لیبرال - سرمایه‌دارانه سودجویانه و به شدت تجاوزکارانه خود را به زور به

همه کشورها حتی شرکای سرمایه‌سالار اروپایی و روسی خود تحمیل نماید؛ زیرا آمریکا اعتقاد دارد که برتر از همه است و مدیریت دمکراتیک - سرمایه‌دارانه مورد نظر او، بهترین مدل حاکمیت است و همه باید از آن تبعیت کنند و البته در پس این ادعاهای تئوریک، منافع و حرص و طمع پایان ناپذیر بانکداران بین‌المللی و گردانندگان کارتل‌ها و تراست‌های غول‌آسا و قدرت‌طلبی و برنامه‌ریزی‌های شبکه‌های فراماسونی - صهیونیستی قرار دارند که به کمتر از بلعیدن همه دنیا راضی نمی‌شوند.

## امپراطوری رسانه‌ها و غفلت‌زایی مداوم

در ایالات متحده به لحاظ کمی، کثرت چشمگیر رسانه‌های مکتوب و تصویری وجود دارد اما بررسی‌ها نشان می‌دهد که مردم آمریکا در مقایسه با سایر ملل از کمترین میزان اطلاعات عمومی و مهمتر از آن، ظرفیت تفکر مستقل برخوردارند. یعنی در جامعه آمریکا، تفکر مستقل و منتقد فردی بسیار اندک است؛ یعنی کثرت رسانه‌ها و به تعبیر غربی‌ها «انفجار اطلاعات» موجب تعمیق بینش و بصیرت و ارتقاء آگاهی‌ها نگردیده است. به عبارت دیگر، مردم آمریکا توسط رسانه‌ها تحقیق شده و می‌شوند و فاقد هرگونه تفکر مستقل فردی و قضاوت نقادانه شخصی در خصوص امور و واقعیج جهانی و مفاهیم عام مربوط به جهان‌بینی انسانی هستند.

در واقع، در آمریکا مقوله‌ای به نام کثرت حیرت‌انگیز رسانه‌ها و انفجار اطلاعات از یک سو و فقدان بینش و بصیرت و معرفت از سوی دیگر وجود دارد و نظام تعلیم و تربیت آمریکایی، حتی توانسته است شهر وندان را با حداقلی از اطلاعات مفید برای زندگی در جهان امروز آشنا سازد و فراتر از آن، به هیچ روی موفق نگردیده که شرایط پرورش تفکر مستقل و نقاد شخصی را در شهر وندان خود ایجاد نماید. در جامعه‌ای که بر اساس شعارهای فردگرایانه لیبرالی شکل گرفته است، امکان «فرد» بودن و مستقل بودن به حداقل ممکن کاهش یافته است و انسان‌ها به صورت دسته‌های بزرگ و گله‌هایی درآمده‌اند که توسط رسانه‌های گروهی تحقیق می‌شوند و باورها و گرایش‌های مورد نظر صاحبان این رسانه‌ها به ایشان القا می‌گردد.

مطبوعات و شبکه‌های مختلف رادیویی و تلویزیونی در آمریکا، ابزار دست صاحبان شرکت‌ها و سرمایه‌های عظیم فراملیتی هستند. در استناد کنگره، به نقل از «اسکارکالاوی» (یکی از اعضاء) چنین آمده است: «در مارس ۱۹۱۵، صنایع وابسته به گروه ج.پی.مورگان و فولاد، کشتی‌سازی و سازندگان پودرها و شعبات آنها، دوازده مرد بلندپایه در جهان مطبوعات را گرد آورده و آنها را برای انتخاب بانفوذترین روزنامه‌ها در ایالات متحده و تعداد مورد نیاز جهت اعمال کنترل بر سیاست نشریات روزانه ایالات متحده به خدمت گرفتند. این دوازده نفر، دست به کار شدند و ابتدا ۱۷۹ روزنامه را انتخاب کردند؛ سپس با استفاده از روش حذف، آنها برا که برای کنترل سیاست کلی مطبوعات در سراسر کشور لازم بودند، انتخاب کردند. آن‌ها دریافتند

که فقط کنترل بیست و پنج روزنامه پر تیراز کافی است. روی ۲۵ روزنامه توافق شد. افرادی برای خرید سیاست ملی و بین‌المللی این روزنامه‌ها اعزام شدند و توافق کردند تا سیاست این روزنامه‌ها، در قبال پرداخت مقرري ماهانه خریداری شود، سپس برای هر روزنامه يك سردبیر گماشته شد تا به طور مناسب بر آن نظارت کرده و اطلاعات مربوط به سیاست‌های نظامی، مالی و سایر امور ملی و بین‌المللی که از دیدگاه منافع خریداران سیاست حائز اهمیت بوده را ویرایش کنند... این سیاست، شامل: سرپوش گذاشتن بر هر چیزی که با امیال خریداران سیاست در تضاد بود، نیز می‌شد.»

در بسياري موارد نيز اليگارشي مالي و محافل بانکداران و صاحبان صنایع بزرگ، خود اقدام به تأسيس نشريات می‌کنند و با در پيش گرفتن سیاست‌های پیچیده و مکارانه، اغراض سیاسی و منافع خود را دنبال می‌نمایند. «جان سوینتون» سردبیر اسبق «نيويورك تايمز» در اين خصوص می‌گويد: «اگر نشريات شهرهای کوچک را استشنا کنيم، چيزی به نام مطبوعات مستقل در ایالات متحده وجود ندارد.»

به عنوان مثال، «تايمز» توسط «آلفرد آلكس» با حمایت «جي.بي.مورگان»، «آگوست بلمونت» توسط عامل «روتسچايلد» و «يعقوب شيف» خریداری گردید و به «آرتور هيوز سالزبرگر» عضو شوراي روابط خارجي و داماد «آلكس» واگذار شد و به دفعات ميان افراد مختلف اليگارشي حاكم، دست به دست گردید. وضعیت «واشنگتن پست» نيز از همين قرار است. اين روزنامه در سال ۱۹۳۳

توسط «ایوگنی می بیر» که شریک «برنارد باروخ» و رییس «شورای فدرال رزرو» بود خریداری می گردد و پیش از آن نیز به محافل مالی دیگر هیأت حاکمه تعلق داشت. شرکت «واشنگتن پست» مالک «نیوزویک» یکی از اخلاف مجله هفتگی «امروز» است و توسط «آول هریمن» برای حمایت از «نیودیل» و گروههای تجاری تأسیس شد. برای مدت‌های طولانی، سردبیر اصلی «تايم»، «هدلی دونوان» بود که عضو کمیسیون سه جانبه و از امنای بنیاد فورد و بنیاد کارنگی و از مدیران شورای روابط خارجی بوده است.

این وضعیت (وابستگی مطبوعات به محافل مالی و اعضای پنهان هیأت حاکمه) در خصوص شبکه‌های تلویزیونی و رادیویی نیز وجود دارد و این شبکه‌ها به شکلی کاملاً پیچیده و زیرکانه به نفع زرسالاران آمریکایی اداره می‌گردند. نفوذ سرمایه‌سالاری آمریکایی در تارو بود مطبوعات و رسانه‌های خبری، به شکلی کاملاً سیستماتیک و جهت غفلت‌زایی و تحقیق عمومی مردم اعمال می‌شود و این تحقیق رسانه‌ای از ارکان جامعه آمریکا است.

نظام حاکمیت آمریکا، ادعای دموکراتیزم و مردم‌سالاری دارد؛ اما ساختار قدرت در ایالات متحده به گونه‌ای است که حتی به ادعاهای شعارهای لیبرالیستی خود در خصوص «تفکیک قوا» و اداره امور دولتی بر اساس رأی اکثریت پاییند نیست. البته به لحاظ تئوریک، اصولاً دمکراسی اوانیستی دچار معضل‌ها و تناقض‌ها و نارسایی‌های بسیاری است؛ اما نظام سیاسی آمریکا که مدعی دمکراسی است، حتی به شعارها و لوازم سخن خود ملتزم و پاییند نیست.

نظام سیاسی آمریکا مدعی حاکمیت اکثریت است؛ اما اکثریت مردم آمریکا به دلیل استعمار و تحمیقی که توسط رسانه‌ها صورت می‌گیرد، فاقد تفکر و جهان‌بینی مستقل هستند و در واقع اراده صاحبان ثروت و سرمایه، به واسطه رسانه‌های گروهی، به مردم تزریق می‌شود و با اعمال اراده اکثریت، در واقع خواست و اراده صاحبان ثروت‌های عظیم (که مالک اکثر رسانه‌ها هستند) پیش برده می‌شود. البته طراحان نظام سیاسی آمریکا، جهت حراست از منافع الیگارشی مالی حاکم، تدبیر دیگری نیز اندیشیده‌اند و آن این که با گسترش مرزهای قوه مجریه و تعییه مکانیزم‌های حقوقی و قانونی لازم، عملاً یک اشرافیت مالی سرمایه‌سالار را بر ارکان جامعه آمریکا حاکم کرده‌اند.

دموکراسی آمریکایی، دموکراسی بورژوازی است؛ یعنی مبنای قانونگذاری و اداره کشور بر پایه نیازها، لوازم و منافع سرمایه‌سالاری و بورژوازی آمریکا اداره می‌شود و رأی اکثریت در چارچوب منافع و خواست‌های بورژوازی اعمال می‌شود، به ویژه اکثریت در سیستم رسانه‌ها به گونه‌ای عمل می‌کند که همان خواست و میل سرمایه‌سالاران حاکم است؛ یعنی محتوای اقتصادی - اجتماعی دموکراسی آمریکایی، سرمایه‌سالارانه است و همه شعارها و داعیه‌های پلورالیستیک تا آن جا اعتبار دارد که در چارچوب هژمونی سرمایه‌داری باشد و گرنه با مشت آنهنین نظام‌های به ظاهر خشونت‌ستیز رو برو می‌شود.

ایالات متحده، سرزمین سیطره صنایع نظامی، بانک‌های بین‌المللی و شرکت‌های عظیم فرامیلتی است. طبق آمار موجود، در سال ۱۹۹۵

تنها ۲۹ شرکت، صاحب دو سوم سرمایه‌گذاری‌های جهان بوده‌اند. براساس نگاه آن‌ها، فاصله اقتصادی میان فقیر و غنی و جنوب و شمال، یک امر طبیعی و مطابق با «منطق اقتصادی» است. در چارچوب این نظام، جستجوی عدالت و طلب برابری، امری است که با سودآوری و منطق سرمایه ناسازگار است و هرکس که خلاف منطق سرمایه فکر کند مخالف «نظم جهانی»، «خردمندی»، «حقوق بشر» و «آرمان‌های انسانی» است. در نظم جهانی‌ای که آمریکا ترسیم می‌کند، کاپیتالیست‌ها فرمان می‌رانند و انبوه عظیم مردمان، استثمار می‌شوند و رسانه‌های مکتوب و تصویری موظفند شرایط موجود را در اذهان شهروندان به عنوان وضع مطلوب و حداقل «بهترین وضع ممکن» جلوه دهنده و بدینسان تداوم سلطه سرمایه‌داران را ممکن سازند.

بنابراین، نظم جهانی آمریکایی چند رکن دارد:

۱- بهره‌کشی زحمتکشان و تهیدستان توسط کلان سرمایه‌داران

صاحب ثروت‌های نجومی

۲- بهره‌کشی ملل فقیر توسط امپریالیست‌ها و در رأس آن‌ها،

آمریکایی‌ها

۳- بسط حاکمیت «تولیبرالیسم» از طریق لشگر عظیم رسانه‌ها، ژورنالیست‌ها، تکنوقرات‌ها، حقوقدانان، ایدئولوگ‌ها و تئوریسین‌های مراکز آموزش عالی و پژوهشی

۴- تحقیق مداوم و گستردگی شهرهای نفی فردیت آزاد و تفکر مستقل انتقادی آن‌ها، از طریق بمباران گستردگی و جهت‌دار اطلاعاتی به منظور نابودی هرگونه ظرفیت خلاق و انتقادی تحت عنوان «انفجار

## اطلاعات» و «جریان آزاد اطلاعات»

۵- اعمال دائمي سياست جنگ افروزى و توسعه طلبى، به منظور افزایش ضريب بهره‌کشى و سودجوبي در جهان و سرکوب هرگونه موج يا گرایش مبتنی بر مقاومت مردمى و عدالت طلبانه ویژگى ذاتى جامعه آمریكا این است که شعارهای توخالی و پرسروصدا و جذاب در زمینه خردمندی و حقوق انسانی و آزادی سر می‌دهد و با تکيه بر دو حربه سکس و خشونت، تلاش می‌کند تا اذهان و افکار مردمان را بفریبد و سلطنت پنهان و آشکار سرمایه را مشاهه‌گری کند، تا آن‌ها که در جهنم از خودبیگانگی و ماشینیسم و سرمایه‌سالاری امپرياليستی اسیر هستند، گمان کنند که در بهشت آزادی و عدالت به سر می‌برند.

## توتالیتاریسم لیبرال

«الکسى دوتوكویل» به سال ۱۸۴۰، در کتاب «دموکراسی آمریکایی» نوشته بود: «کشوری نمی‌شناسم که در آن به اندازه ایالات متحده، استقلال فکر و بحث این قدر اندک باشد.» «نوام چامسکی» زبان‌شناس و متفکر معاصر آمریکایی، درباره وضع ایالات متحده در روزگار معاصر می‌گوید: «درست‌تر این است که گفته شود، نظام کنترل فکری، قدرت خود را به نحوی چنان مؤثر به کار می‌برد که از هزار تن، یکی هم قادر نیست فکر دیگری بکند.» «رابرت دال» متخصص علوم سیاسی نیز معتقد است: «در آمریکا، گزینش‌های سیاسی به سهولت از طرف رهبران (رهبران تجاری یا دیگران) تحمیل می‌شود تا

چیزهای دلخواه خودشان، از این گزینش‌ها به دست آید؛ آن وقت الگوی دمکراسی مراجعه به آرای عمومی، به اجمال معادل الگوی سلطه توپالیتر می‌شود.»

نظام سیاسی ایالات متحده نحوی توتالیتاریسم لیبرال است؛ یعنی ظاهری مبتنی بر شعارهای آزادیخواهانه و فردگرایانه دارد اما کلیت سیستم به نوعی طراحی شده که اساساً ساختار تبلیغات و ادبیات رسانه‌ای است که افکار و امیال مخاطبین را تعیین می‌کند و پرورش می‌دهد. در نظام آمریکایی، فردیت انسان‌ها تحت فشار سیطره سیستم و قضاوت‌های افکار عمومی و مدل زندگی مصرفی بورژوازی قرار می‌گیرد و مسخ می‌شود. اعمال فشار نظام و مناسبات سرمایه‌سالارانه از کانال اقتضایات و نیاز آفرینی‌های مادی، به گونه‌ای است که رشد مستقل و منفرد شخصی، به نوعی خطر کردن و حرکت برخلاف جریان آب تبدیل می‌شود و هر کسی را یارای چنین گزینشی نیست.

ایدئولوژی حاکم بر دهه هشتاد و نیمی از دهه نود قرن بیستم ایالات متحده، نوعی تولیپرالیسم عربیان و خشن بوده است. هر چند که شکست این راستروی‌های شبه فاشیستی، هیأت حاکمه آمریکا را مجبور کرد تا در قالب برنامه «افزایش تصاعدی مالیات بر درآمد» توسط «بیل کلینتون» و تلاش به منظور انجام پاره‌ای رفرم‌ها جهت جلوگیری از انفجار اجتماعی، آمیزه‌ای از تولیپرالیسم سیاسی- فرهنگی با نحوی مدل «اقتصاد ارشادی» را به مرحله اجرا درآورد.

ایالات متحده به این دلیل که نوعی شرکت سهامی از افراد سودجویی است که غالباً هدفی جز کسب ثروت و مصرف بیمارگونه و

ارضاء سیکل باطل نیازهای پایان‌نای‌پذیر شهوانی و غضبی ندارند. در این شرکت سهامی، سهم عمدہ‌ای از سود به عده قلیلی از اعضا اختصاص داده شده و درصد کمی از آن در بین اکثریتی از خردنه‌پاها و بوروکراسی‌های میانه حال و کارگران توزیع می‌شود؛ از این رو به شدت از قابلیت افجارتی بالایی برخوردار است. محدودیت منابع موجود برای غارتگری توسط سرمایه‌داران آمریکایی و بی‌حد و حصر بودن نیازهای کاذب و بیمارگونه‌ای که در قشر اندک سرمایه‌دار و خیل انبوه متوضطین و فقرا به گونه‌ای دائمی بازتولید می‌شود و فشار ناشی از رقابت‌های سودجویانه شریکان سرمایه‌سالاری چون ژاپن و اروپا و نیز گسترش امواج بیداری در مردم محروم و دربند جهان زیر سلطه و نهايیتاً روند رو به گسترش رویکردهای معنوی و اعتراضی نسبت به ماتریاليسم و پوزیتيویسم و پرآگماتیسم و نئولiberالیسم حاکم بر ایالات متحده توسط مردم این کشور، سرزمین «شیطان زرد» و امپراطوری پول و خشونت و شهوت حاکم بر آن را در مخصوصه‌ها و تنگناهای شدید قرار داده و آینده‌ای پر از کشمکش‌های اجتماعی، اعتراضات مردمی، بحران‌های فکری، روانی، اجتماعی و اقتصادی و نهايیتاً در غلتیدن در مسیر پرشتاب نابودی و مرگ محظوم برای آن رقم زده است.

پایان



## کتابنامه

- گارودی، روزه / آمریکاستیزی چرا؟ / جعفر یاره / موسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر / ۱۳۷۹
- نورائی، فرشته / تاریخ تحول اجتماعی و سیاسی آمریکا / دانشگاه تهران / ۱۳۵۷
- ژولین، کلود / آمریکا در دو قرن / مرتضی کلاتریان / آگاه / ۱۳۶۷
- افیموف. آ، گالکین، ایلیا و دیگران / تاریخ عصر جدید ۱ و ۲ / فریدون شایان / شبانگ / ۱۳۵۹
- طلویعی، محمود / راز بزرگ (جلد اول) / نشر علم / ۱۳۸۰
- ویگر، ولیس / تاریخ ادبیات آمریکا / حسن جوادی / امیرکبیر / ۱۳۷۲
- وبر، ماکس / اخلاق پروتستانیستی و روح سرمایه‌داری / عبدالکریم رشیدیان / علمی و فرهنگی / ۱۳۷۳
- تاونی، ر. ه. / دین و ظهور سرمایه‌داری / احمد خزائی / نشر مرکز / ۱۳۷۷

- چامسکی، نوام / نولیبرالیسم و نظم جهانی / حسن مرتضوی / نشر دیگر / ۱۳۷۹
- بورک، اچ / لیبرالیسم مدرن و افول آمریکا / الهه هاشمی حائری / حکمت / ۳۷۸
- گارودی، روزه / امریکا پیشتاز انحطاط / قاسم صنعتی / دفتر نشر فرهنگ اسلامی / ۱۳۷۷
- بیو، والدن / پیروزی سیاه / احمد سیف، کاظم فرهادی / نقش جهان / ۱۳۷۶
- بارنز، جک / گام‌های امپریالیسم به سوی فاشیسم و جنگ / شهره ایزدی / نشر طلايه پُرسو / ۱۳۷۷
- پرلاف، جیمز / سایه‌های قدرت / کریم میرزاچی / موسسه خدمات فرهنگی رسا / ۱۳۷۱
- کیوان، وحید / جهانی شدن جدید سرمایه‌داری و جهان سوم / نشر توسعه / ۱۳۷۶
- روگن اشتین، پال / علیه بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول / کاظم رشاد / یادآوران / ۱۳۷۱
- گمبول، آ - والتون، پ / سرمایه‌داری در بحران / انتشارات ما / ۱۳۵۸



